[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۹

(۱)

Ulla Kada

[illegible] العبد [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بوده و بعضی گویند که از وَلَهَ است من باب علم بمعنی تحیّر گشت گویا
که بندگان آله و واله و متحیر اویند و غیر از این نیز گفته اند و الله هو الاسم
الذات باری تعالی لا یزول منه الالف و اللام و فی الاصل الاله
فحذفت الهمزة فصار الالف و اللام عوض الهمزة ثم ادغمت
الاولی فی الثانیة لسکونها و تحرک الثانیة و تناول لجمع الصفات
بخلاف الاسماء الباقیة الرحمن فعلان از رحم و رحمة من باب
علم بمعنی رقة القلب و اطلاق او نمیکند مگر بر الله و الف و النون
فیه زاید هان بخلاف الرحیم الدلیل فعیل بمعنی الفاعل من الدلالة
امر و راه نماینده من باب نصر و الدلالة جمع ادله و ادلاء
[illegible] اسم فاعل از هدایت بکسر [illegible] راه راست نما
یعنی جوینده [illegible] بالله [illegible] کسته [illegible] است

ضرب جمع مدا اقصوبا و دوش کردن [illegible] و دستاس وسوب

آسیا و کاو و میانه خرمن که باقی ببرو کردند و کماو [illegible] را که

کماره و دنبیر بادی گویند و سیان بادی و دلیل عموم و خصوص مطلق

است و دلیل راهنمای عامه راه راست یارا [illegible] گرو باجوی

راهنمای راه راست بس لفظ تو کو جهت شعر آورده است

سما آسمان ارض و غبرا زمین محل و مکان و معانی آسمانی جایی

اسما بفتح سین مهمله و بالف ممدوده و شیخ برای بیت شعر مقصود

آورده آسمان جمعه السموات است و اسم و باران نیز گویند

کقوله تعالی یرسل السماء و سقف خانه و ابر بلند و پشت اسب

سیر گویند مشتق من السمو و هو الرفعه الارض زمین و جمع اقلید و [illegible]

[illegible] اسب دستهای و پایهای ستور آن

علیکم [illegible] [illegible]

[illegible] ها موضعات والمحل بالفتح وقت [illegible] الاقام موضع فرود آمدن
اگر از حلول باشد موضع کشادن اگر از حل باشد جمع محال بکسر
السکون بفتح الاول جای بودن و باشیدن الی که [illegible]
الکون [illegible] مصدر [illegible] بایست [illegible] جمعه امکنه و اماکن [illegible]
بای کردن وفی الاصل [illegible] والمصدر منه العون من باب نصر
حیله امکنه واو معون را الف کردند چون در عون بالفتح ما قبل الف
شده بود این [illegible] ادو [illegible] کردند وکذا فی الکون [illegible] مطلق
جای باسم المکان [illegible] جمع معنی بهشت سقر دوزخ [illegible] الرسی
[illegible] بهشت [illegible] آن [illegible] السقر بفتحین سین [illegible]
[illegible] دوزخ وگویند [illegible] از [illegible] دوزخ وگویند [illegible]
[illegible] دوزخ النار [illegible] آتش و [illegible]
[illegible] بفتح الاول [illegible] وانوار [illegible] الثانی [illegible] بفتح
[illegible] بهشت و بوستان جمعه جنات بفتح جیم و جنان بکسر

وبکسر جیم دیوانگی و پری و بالضم و کسر الآخر و تشدید الراء و کسر [illegible]

[illegible] مهمله الجبان و بفتح الراء و فتح خا [illegible] در پشت [illegible]

[illegible] بعد او رست [illegible] تفاخیره [illegible]

باشند رجل جابی از [illegible] بکسر را و مهمله و فتح با [illegible] جمع

ریاه وریوه التقفا بفتح قاف و قصر الالف پس سر جمع اقفاء

اقفیه و قفی الخیره بکسر حا و فتح را مهملتین پس سر را گویند و این

قومی است و نزد بعضی ظاهر پارسی او همین است و نام جای است

قریب مکه الرویه بفتح واو و بسکون با اوسط روی جمع ادجه ذوجوه

و ذات و حقیقت شی و جائیکه قصد آن دارند و اول روز در [illegible]

والکوه آخر لغت [illegible] و دین خسرو [illegible] النجد بفتح [illegible]

وسکون دال معجمه ان و قبیله که از یک شکم باشند جمع افخاذ

العقب چون نجد و در [illegible] سفید باشند و [illegible] و سکون

تک از پس تک جمع اعقاب بفتح العین مهمله و بکسر [illegible]

وبکسر القاف المعجمة [illegible] بکسر راء مهمله و سکون جیم ماهی خوردی اهل
زند کاهی و پایان و دو خانه زیرین و کمان و کلمه ملح را نیز حل گویند
و بفتح را ابره و برغاره که با مادر گواهند تا شیر خورد شفته
ب [illegible] ان چه زبان فم و دهان [illegible] و حارجه دست حلقوم تا
[illegible] بفتحتین و شین معجمه و فاء معجمه لب در آخر او تا [illegible]
و تا نفس کلمه را حذف کردند بدلیل آنکه در اصل تصغیر شفیهة
جمع او شفاه می آید و اگر نسبت بیا کنی خواه شفی گوئی خواه
شفهی گوئی [illegible] بکسر لام زبان و لسان المیزان [illegible]
زبانه ترازو و [illegible] نوک یعنی [illegible] و لسان الصدق [illegible]
نکوئی و لسان الثور گاو زبان و [illegible] و تذکیر [illegible]
اما جمع او از برای تذکر السن و از برای مونث السنه [illegible]
بحرکات فاء و تخفیف میم اصلش فوه تا را حذف کردند
و واو را بمیم بدل کردند از جهت عدم احتمال اعراب [illegible] قرب

ید یا نیکوئی و فهمی یا ثنی در نسخه او اده جمع و تصغیر [illegible]

بفتح یای تحتانیه و دال مهمله دست و نعمت و قوت و ملک و طاعت

[illegible] و راه و خانه کمان و جز در اصل یدی بود یا را حذف کردند

ید لر و ید جمع ایدی و ایادی و استعمال الید فی [illegible] العداو

استعمال الجارحه فی غیر ذوی العقول و ید القمیص آستین پیراهن

و ید الباب بالا و ید المفتاح دسته کلید و ید المحراث دسته تاون

و ید القوس خم گوشه کمان ید اندر همیشه الجارحه اسم فاعل

من الجرح من باب فتح دست را جارحه گویند چون جراحت کننده

است بچشم در از و جارها بمعنی خسته کردن و کسب کردن و غیره روان

چون [illegible] افعال غالبا از وی صادر میشوند دست را بمنزله

فاعل داشته و جارحه گفته اند و اندام جانوری شکاری را

نیز جارحه گویند و صاحب طیر و غیره که قوله تعالی و ما علمتم من الجوارح

مکلبین [illegible] بالضم جا و سکون لام مهمله و قاف [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

را و مهمله و ... بضم عین مهمله و سکون واو و ... بفتح یا و قطعه
سکون حا مهمله و طا مهمله این هر سه بمعنی یکیست و آن سازیست
که می ... و شیخ بر خلاف آن رفته که عود و بمعنی آن دو بی
دانسته و اهل روم و جز آن را نیز عود گویند و چوب ... بر تحقیق
اعواد و عیدان ... بفتح صاد مهمله و سکون نون و جیم چنگ که
مجمع نوازند جمع صنوج ... نایی که مینوازند جمع مزامیر ... بدیهی
راستی کذب ... دروغ ... ضعیف و قصور و دروغ ... سازی
... بضم تا و دال مهمله راه راست و مصدر از ضرب بمعنی
راه نمودن ... راست نمودن ... بکسر کاف و
سکون ذال معجمه دروغ و مصدر از باب ضرب دروغ گفتن
و واجب آمدن ... بکسر فا و سکون را مهمله دروغ ... از
خود ساخته باشند اسم آله از فریه من باب ضرب بمعنی
دروغ فرا یافتن ... ضعیف ... یک ... و باز ... فعل ... از

فعیل است ۱ ضعفت و ضعاف . باب ضرب جمع ضعاف
ا... بفتح حا و قسم صاد معجمتین و را مهمله آنکه حاجت ندارد [illegible]
زنان نیست یا پارسا باشد و اشتر [illegible] که سوزن [illegible]
[illegible] شد و فعولی است از حضرمن باب نصر [illegible]
شکم گرفتن جمع حصر و حصور زیر لقب است یحیی علیه السلام
و [illegible] بفتح واو و کسر را و دعین مهمله پرهیزکار صیغه صفت است
جمع اورع و ورعه من باب حسب پرهیزکار شدن [illegible]
بلد کوره و شهر و ان شهرها [illegible] دیگر [illegible] را طاق و ان طاق [illegible]
[illegible] بعض با نقطه و لام و دال [illegible] شهر جمع بلاد و بلدان
و آشیان را گویند جمع ابلاد [illegible] آشیان شتر مرغ را نیز گویند
بلد الحرام و بلد الامین مکه [illegible] بضم کاف و سکون واو
و فتح را مهمله [illegible] شهر جمع کور [illegible] الشهر بفتح شین معجمه و سکون
ها و را مهمله ماه چون رمضان و شوال جمع اشهر و شهور است [illegible]

باشد میان عرب و عجم ... بکسر [illegible] و سکون [illegible] تا [illegible]

و رای مهمله طاق و کینه ... طاق [illegible] بمعنی جفت [illegible] یعنی

جفت نباشد اسم است از وتر من باب ضرب طاق گردانیدن

یکیه و در کردن الطاق بطای مهمله و قاف تای ... [illegible] یعنی

فرد و یکتا و طیلسان را نیز گویند طیلسان ردائی که زهاد و عرب

بر بالای جامه پوشند و چادر خطیب و دریچه و الوان [illegible]

از وسست ... [illegible] چه بها و بهار روشنی [illegible] است و [illegible]

و بوده و بیل [illegible] الثمن بفتحتین ثای مثلثه و میم و نون بها جمع [illegible]

اثمان البها بفتح با ... نقطه و مد زیبائی رخسار و روی [illegible]

لازم آنست و التبه ... که یاد کننده خود از کسی [illegible]

و از باب علم و کرم [illegible] زیبا شدن الثبور بضمتین تار

مثلثه و بای ... نقطه و رای مهمله هلاکت و هلاک شدن از باب نصر

و لویل بفتح واو و سکون یای تحتانیه تغییر شیور است و

[illegible]

خفیف و حدید و ثمین و حری

سزاوار ها کیر ادخل در رای

[illegible] ور اکویند [illegible] در دوزخ و گویند و آن

ست در دوزخ و مشقت عذاب است اکویند اصل وی پلی ویست یعنی

خزن و لام را زیاده کردند و از اصل کلمه الکا شمردند و این شبه [illegible]

ست [illegible] به بحر مجتث ازین طبعها شتاب کنند کز آن سخن

شتاب [illegible] خوش آب کنند [illegible] مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

یقین کنند چو نقطع آن صواب کنند ضیا و نور سنا روشنی افق کرانه

فتی ضعیف جوان و سبک ثقیل گران این بحر را مجتث مخبون گویند

اصل آن شش است و آن دو بار مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن می‌باشد

[illegible] ضیا و نور مفاعلن رسنا رو فعلاتن سنی افق مفاعلن کرانه

فعلن [illegible] یک ضاد معجمه زیادت [illegible] شنیع اما ضیا از نور قوی

تر است کقوله تعالی جعل الشمس ضیاء [illegible] از ضیا و قوی تر از

سنا کقوله تعالی والقمر نورا و سنا فروتر از نور کقوله تعالی یکاد سنا

برقه [illegible] نضره [illegible] الانوار [illegible] شکوفه درخت [illegible]

دمول بالقصر [illegible] [illegible] رو

بفتحتین [illegible] کرانه آسمان و جانب جمع آفاق

سکون فا هم آمده است و در و نهایت رسیده را نیز افق گویند

نیز افقی نیز آمده یعنی پوست پیراسته [illegible] فاریا روفا

مرد جوان و مرد سخی و جوانمرد را نیز گویند من الفتوة قال الله انه فتیة

و فتیه و فتیان و فتی الفتا [illegible] جوان و مصدر از باب علم یعنی

جوان شدن [illegible] بخاء معجمه و فاء من فعیل یعنی فاعل چیزی

سبک من الخفة من باب ضرب سبک شدن و در صد [illegible]

و اینجا شیخ رعایت لف و نشر کرده است یعنی اول [illegible] لفظ

راد کرد که فتی [illegible] و لیده از آن هر دو معنی به ترتیب جوان

بیان و سبک [illegible] ثقیل بفتح ثاء مثلثه و قاف فعیل یعنی

فاعل چیزی گران و المصدر ثقالة الثقل بکسر من باب کرم گرانی

جمع ثقلاء و ثقال [illegible] در راست حدید ابن دره

[illegible]

[illegible] از زیره لجین سیم و زجاج آبگینه معدن کان [illegible]

بفتحتین ذال معجمه و ها و بای منقطه زر سرخ و بسکون [illegible] و الذهبه

پاره از و جمع ذهوب و اذهاب و زرده بیضه مرغ را نیز گویند و [illegible]

الشعر معروف و ریش و جمع الجمع اذاهیب [illegible] [illegible] ذال

بریه مهمله فعیل بمعنی فاعل از حد باب زهر یعنی بار داشتن و ان

چون بار دارنده از درخت است حدیه گویند و هم حدر را گویند انکه

زمین شخصی پهلوی زمین دیگر باشد و از نیجاست معنی او کنار [illegible]

چیزی پدید کردن از باب نصر [illegible] نیز و باب ضرب یعنی تیز

شدن و مطلق تیزی را گویند از حد [illegible] جمع حداید و حداد و احداد و [illegible]

نیز آمده و [illegible] [illegible] رای مهمله و دو صاد هر دو مهمله ارزیز

اللجین بضم لام و فتح جیم یعنی نقره [illegible] و بفتح لام و کسر جیم [illegible]

[illegible] بحرکات فا و کلمه آبگینه و بکسر زا [illegible] جمع زج یعنی پیکان نیزه

المعدن بفتح و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله کان از هر چه باشد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ارسال کرم ارباب [illegible] فاعل بمعنی [illegible] مهمله [illegible] براه

مجن تیغ صارم و عضب است حسام سیف از جز [illegible]

معجمه زای و مهمله رای و جیم بضم جراز کمان قوس تیر سهم سپر

بفتح [illegible] پولاد آهن و آبدار بسیار شمشیر و [illegible] شمشیر

سین [illegible] و [illegible] سیوف و اسیاف جمع شمشیر مهمله سین

کرد جهت و از بریدن ضرب باب من [illegible] مهمله حا بضم مهملتین

معجمه ضاد سکون و مهمله عین بفتح [illegible] گویند شمشیر آو

و ضعف دادن دشنام و القطع بمعنی ضرب باب من [illegible] مصدر

آب [illegible] العزم من تیز شمشیر مهملتین از [illegible] لصاد [illegible] گردن

بکسر [illegible] گویند تیز صارم [illegible] و بریدن جست و بار ضرب

باب من الجن بیش [illegible] و سپر [illegible] بفتح جیم

و جیم بضم والجنه مجانّ جمع و [illegible] المرء [illegible] بمعنی

او عقل چون کرند [illegible] مجنون [illegible] و دیو [illegible] سپر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اول چون [illegible] را [illegible] دوام
کرده‌اند دوم [illegible] پیدا کرده‌اند از جهت
وقوع او [illegible] ظرف [illegible] و او اول
بیا بدل کرده‌اند از جهت آنکه
واو و یا بهم آمدند
اول ایشان
ساکن است
دیا
دیا ادغام کرده‌اند
قاف و ضمه‌ش پیدا
کسره بدل کرده‌اند

[illegible] و از استعارات طاعات آن شروع کرده تا لیقی که قادر
باشد حسن مقالات او را جمع معانی لغت و جمع شتی از ان
یاد کرده بیتی چند که مشتمل بود بر لغات مبهمه که ملحق بقطعهای شیخ بوده اکثر
مشهور شده بود بدان سبب زاید بودن از کلام شیخ و قطعه
قطعه و [illegible] این بحر را دفع الله تعالی [illegible] که گوید ابو النصر فراهی شیخ ابتدا
بحمد کرد و جهت نقص نفس تسمیه و [illegible] نفس که کتاب خود را از [illegible]
[illegible] و مصراع [illegible] مطلع را تا در اول امر دلالت کند و فهم شود
که منظور خواهد بود و این نوع را اهل صنعت براعت مطلع گویند قطعه
گوید مفاعیلن ابو النصر مفاعیلن فراهی فعول و اختیار لفظ فراهی بجهت آن
است که خود را شیخ نسبت [illegible] ذکر کرد که ابو النصر باشد و باشد که محمد بود
که لقب بدر الدین داشت [illegible] استشهار تا آنکه ممتاز شود
از اجداد و از برای تفاؤل چون نسبت مشتمل بود بر [illegible] کرد
[illegible] الیف که کسی گرفته بود محتاج بود بسیار بنابران او را ذکر کرد

و در بعضی نسخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۱

که از افعال ماضی را ماکنا بیت از [illegible] است [illegible] در مرحله

میتوان گفت و فرق در میان نام و کنیت و لقب ست اگر [illegible] مصدر

باب و ام باشد اگر دلالت یعنی اول نام اب و ام بود چنانکه

ابو الفتح و ام حبیبه آنرا کنیت گویند و اگر مصدر باب و ام باشد اگر دلالت

میکند بر مدح و یا بر ذم آنرا لقب گویند چنانکه بدر الدین و اگر دلالت نکند

بلکه مراد از و ذات ست او را اسم میگویند چنانکه اسحاق و یعقوب

اما فرای منسوب بفره ست و الف زایده است جهت ضرورت [illegible]

یا نسبت است چون یمانی که یمنی بود و فره شهریست در میان

هرات و سیستان و قیل نصر در فره است در قریه وریج [illegible]

و حفده حاسده ما حرکت الشمال النحل الدقیق و تحرکت الشمال النحل

الدقیق الی اقوال بعضهم [illegible]

ابهام که می جنباند و حرکت میدهد با دو دست راست چرا بار یک را

و با دام که می جنبد با دو دست چپ از برای بجنش آرد یعنی حاصل [illegible]

خوبتان انست که مادام که دنیا معمور باشد واین تا روز قیامت
خواهد بود حسد بالضم ماضی مجهول من الحسد ومن المحسود والحاسد
بکاف وسین مهملتین ومفتوحتین ودال مهمله کلها مصادر من باب
نصر یعنی بد خواستن وتعدی بعلی مثل حسدتک علی العلم وحفده
که واحد حفده است یار و خادم ونواسه اگویند واینجا بهر معنی
درست است اما مراد از حافد ظاهر اینجا نواسه است وبعضی داماد
هم آمده است وحفد مجهول ومعروف میتواند بود حافد نیز مشتق از
حفد بفتح حاء مهمله وسکون فاء وبدال مهمله والحفد ان التحس از باب
ضرب است یعنی در خدمت شتافتن وفی القنوت الیک نسعی ونحفد
نرجو اما مجهول مناسب تر است [illegible] اجلعا از جهت موافقت معطوف
علیه وهو حسد بر تقدیر معروف معنی آنست که خادم باد احاسد او
وبر تقدیر مجهول معنی آنست که مخدوم باد احاسد شود یعنی حاسد
نسبت بوی که مخدومان حاسد باشند بهتر که خادمان لکلام الناس

مجهول محسود نباشند کما قال الشیخ ابن العراقی تلقاها که
ولی ترسی لیام الناس حسنات [illegible] دعا کرد نوشته خود را که محسود باد
و محلی باد الصفات کمال که بدان مخدوم حسد برند زیرا که
مخدوم باشد بر غیره و اصل و کامل حسد نبرند کما قال النبی علیه السلام
اللهم اجعلنی محسوداً و ضمیر حاسد راجع به واحد ابی نعم و حافظ
و سنه [illegible] بود و لیکن اولی و انسب که عاید باشد بسوی خاطر
لفظاً لقرب المرجع علیه بوالحاصه و معنی آنکه دعا جهت خیری
کنند که حاصل نبود او را حاسد آن مخدوم بود زیرا چون بصفت موصوف
بکمالات بوده بخلاف نواسه او و اگر گویند که دعا نواسه را چرا
از پسر با وجود که این [illegible] تر بود باد او دعا کرد جواب گوییم که او
زمان نشاید که او را فرزند غیر محسود نبوده باشد و توجه دیگر آنکه دعا
برآنست که غالباً پسر در عهد پدر صاحب کمال نمی باشد بخلاف
نواسه پس دعا نواسه اولی باشد که تا در غیبت او محصل کمال

صاحب کمال بود از برکت [illegible] وجه دیگر آنکه نواسه در
مدح [illegible] زیادت میکرد از جهت آنکه ندیده اورا و اگر صحبت او
دریافته باشد در ایام پیری و دولت بخلاف پسر پسر نواسه
[illegible] باشد دیگر بخلاف آنکه نواسه را بدل و جان دوست
دارند از پسر از جهت آنکه نواسه طمع در مال او ندارد و در عوض
میباشد از جهت خوردی و ما سیزده معنی آمده است بسته
شرط و تغییر و تعجب و مدت و نفی و بمعنی مصدر و جه وصله و لغو و
استفهام پس اما اینجا بمعنی ما دام آمده یعنی مدت
الشمال بفتح الشین والشمل بفتحتین او سکون الثانی
و اشمال بفتح الهمزه والشمائل بسکون همزه و فتح شین
باد جهت راست وقتی که روی بقبله باشد ولیکن در لغت
خراسان و جمع او شمالات و شمائل النخل بفتح الاول و
سکون الثانی والنخیل جمع او یعنی خرمای الدقیق فعیل بمعنی کاف

من الدقیق بمعنی تنگ و باریک است و [illegible] که تب [illegible]

کننده را دق میگویند والنحل الاول مصدر من باب نصر [illegible]

نحلت الشیء اذا اعطیته والدقیق الثانی فعیل بمعنی المفعول ای

المدقوق من ادق من باب نصر یعنی کوفتن و آرد را که کوفته

دقیق میگویند والکاف والجر متعلق بحرکت و حرکت ماضی معلوم از

تحرک ماضی معلوم من التحرک والاول متعدیا والثانی لازم میان

درمیان شمال و شمال تجنیس ناقص واو آنست که دو حرف [illegible]

حروف متحد باشند و در حرکت مختلف واگر در حرکت مختلف واگر

حرکت هم متحد باشد تجنیس تام باشد میان ایشان کالدقیق

والنحل والنحل این تجنیس در لفظ است چون [illegible]

معنی دیگر است اما از وجه آن نخل اختیار کرد از جهت [illegible]

[illegible] کقول النبی علیه السلام اکرموا عمتکم النخل فانها خلقت

من بقیة طین آدم وقوله [illegible] آتش از علم [illegible]

۱۴

۱۴

رغبت می‌افتد باعتبار فارسی و [illegible] [illegible] طبعهای
موزون [illegible] است و تعلم لغت کلید همه علمهاست پس [illegible]
از روی نظم کردم تا بی تکلف یاد گیرند این مجموعه مقوله چون [illegible] است
الصبیان و الصبیة بکسر صاد جمع صبی است و اعلم آنچه [illegible] از کیفیت اللغة
زبان قوم را گویند عامتر از آنکه عربی باشد یا ترکی یا غیر آنها لیکن
اینجا مراد عربی است واللغة فی الاصل لغو یعنی بضم الاول و فتح
الثانی فیها فعوض عوض الهاء من الیاء او الواو وجمعها لغات و لغی
ولغون ماخوذ من اللغو بفتح الاول و سکون الثانی الاشعار جمع
شعر است در لغت دانستن است که از فطنت و زیرکی متولد
میشود و در اصطلاح کلام مقفی موزون را گویند عاشر که رعایت
قافیه و معنی کنند یا نه والرغبة والرغب والرغبی بفتح را و سکون
غین معجمه فیها مصادر من باب علم و کذا الرغبوت میل کردن
است [illegible] اگر نفی باشد مثل رغبت فی الصورة الحسنة

هم بمعنی اعراض است از [illegible] بفعل باشد کرغبت [illegible]

الکریهه و یا در قول شیخ که باشار فارسی بمعنی کی است طبع

بفتح الطاء مهمله و بای ساکن و عین مهمله والطبیعة والسلیقة والنحیزة

والغریزة والدین بمعنی لغوی طبع جبلی و خوی سرشت یعنی عادتی

که بران زائیده باشد و مصدر الیضه من باب فتح و نیز بمعنی مهر

زدن است و درم و مهر زدن کقوله تعالی یطبع الله علی قلوب

الکافرین ای یختم الموزون اسم مفعول من الوزن والوزن

من باب ضرب یعنی سنجیدن پس موزون صفت شعر باشد

نه طبع و بعضی صفت طبع داشته اند و در اصطلاح شعرا آراسته

کردن یعنی طبعهای راست و مستقیم و حروف کلمات

با تناسب آن و این لازم یعنی در حرکات و سکنات موزون

[illegible] الغزیر فعیل من الغزر بفتح الغین المعجمه من باب شرف

سوزن درجای خلانیدن النظم بفتح نون [illegible] معجمه

ن مصدر من باب ضرب یعنی سوختن
و در اصطلاح [illegible] چیزی را از خود فرا نمودن که نباشد التکلف رنج بردن
در چیزی القطعه بالقاف المکسوره والطاء الساکنه المهمله [illegible]
پاره [illegible] چیزی وهی من القطعه بالفتح والسکون مصدر من باب فتح
بریدن و پاره کردن و اینجا مراد از شعر است که مطول نباشد و
اگر مطول باشد قصیده گویند و علامت قطعه آنست که در اول
مصراع رعایت قافیه نکرده باشند و در باقی شعر رعایت قافیه کرده
باشند اما مراد شیخ از قطعه لغویست چون در مصراع اول رعایت
قافیه کرده القطعه بالفتحات جمع موضع القطع و بالضم الاول و فتح الثانی
پاره از زمین و جمع الاخیر قطع بکسر الاول و فتح الثانی کقوله تعالی و
فی الارض قطع و شیخ کتاب خود را یک قصیده نکرده قطعها
از چیزی آنکه خواست که بحر مختلفه بیارد و در منهاج گوید که قطعه کم
از دو بیت نباشد و اول مصراع او مقفی و غیر مقفی باشد

وین کتاب را نصاب صبیان نا[م]

دسته کارد و شمشیر و خنجر و جز آن و اصل بروم مبلغ را میگویند

که بدان زکوة واجب باشد و از نقره دویست درهم بود

درهم و دینار هر کدام شش دانق است والدانق اربع [illegible] حبات

والطسوج حبتان والحبة شعیرتان والشعیرة ستة خردل والخردل

اثنی عشر فلس والفلس ستة فتیلات والفتیلة ستة نقیرات

والنقیرة ثمان قطمیرات والقطمیر اثنا عشر ذره [illegible]

الدرهم ثمنه طسوجات فیکون الدرهم ثلثه ارباع الدینار کذا نقل [illegible]

عن المتقدمین و مثقال ستة [illegible] قیراط و قیراط [illegible] شعیر باشد ای

هر کس که مالک دویست درهم شود غنی و بی نیاز گردد و [illegible]

که [illegible] بی [illegible] اشارت است که هر کس نصاب دویست

بیت بخواند در علم و فضیلت لغت بمرتبه غنی رسد و بی نیاز گردد

فایده بدیگران رساند و اگر گویند که چیزی زاید است از دویست

بر دو بیست و شیخ دویست گفته جواب آنست که زاید بر دو بیست

تا آنکه به چهل برسد بوده حکم ندارد در جنس امام اعظم ابو حنیفه

پس حکم یک نصاب ندارد یا در بیست عدد نصاب بوده

بیست عدد نصاب زر است و نصاب را چون اسم جنس [illegible]

بر دو نصاب اطلاق توان کرد و گویند که بیست ست ملحق است که کلام

شیخ و این نسخه مناسب صبیان بود اضافت بایشان کرده

و او را میگویند که به بلاغت نرسیده باشد و آن همچنان است که انسان

در شش وقت شش نام است اول جنین میگویند تا وقتی که

در شکم است دویم طفل تا وقتی که شیرخوار است و سیوم صبی گویند

تا بحد بلوغ رسد و چهارم شباب تا چهل سالگی و پنجم کهل [illegible]

تا شصت سالگی و ششم شیخ و پیر تا آخر عمر القطعه

این قطعه در بحر متقارب مثمن مقصوره است که در هر مصراع سه

فعولن و یک فعول مانده است به بحر تقارب تقرب تمامی

١٥ یعنی وزن میزان حق ازما فعولن فعولن فعولن فعول
دولت را افلاک رهنما ست الله رحمان ما خدای
دلیل است هادی تو کور بنما ست تقطیع البیت فعولن ما
فعولن بر حمن فعولن خدای فعول دلیلست فعولن ما هادی فعولن
تو کوره فعولن نما ست فعول اسم جنس یطلق علی المعبود بالحق
کقوله تعالی الهکم اله واحد و علی الباطل کقوله تعالی ام اتخذ
اصناما الهة و کقوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا الحاصل
در پیشتر اطلاق او بمعبود بحق میکنند چنانکه النجم هر چند در اصل وضع از
برای مطلق ستاره است اما غالب در ثریا استعمال میکنند و
اعم است از اله لانه قد یوجد بدون اله فی المعبود الباطل
و اله لا یطلق الا علی المعبود الحق و عند ابن عباس رضی الله عنه
اسم الاعظم و کذا قول ابن حنیفه و نزد بعضی مشتق است از اله
بمعنی عبد و هو فعال بمعنی مفعول مالوه و مالوه معبود را گویند و

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] (۱۱۱)
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وفتح بای منقوطه مکان [illegible] و بهی وار جمع مقابل [illegible] بدو [illegible]

غرض هم خشیعه زبکه [illegible] تیر گز چیدن

السهو [illegible] بفتحتین را و دال مهمله و فارزنت [illegible] تیر و بلندی بر [illegible]

جمع اهداف [illegible] بفتحتین غین معجمه و رای مهمله و ضاد معجمه نشانه و مراد

و مقصود و آرزو داشتن جمع اغراض بفتحتین عین معجمه و رای مهمله [illegible]

و ملامت را نیز گویند [illegible] بفتح خای معجمه و کسر تای فوقانیه انگشتانه

از پوست که تیرانداز در ابهام کند جمع ختایع [illegible] گذشت چیلگان

را نیز گویند بفتح واو و تای فوقانیه [illegible] بکسر میم و سکون عین

رای مهمله و ضاد معجمه تیری بی پر و آهن پولاد و این بیت از ملحقات است

[illegible] عجاج ز نقع و قتام و هبا و هیج غبار کلوم خستگی [illegible]

مرگ مره توان [illegible] بفتحتین عین مهمله و دو جیم غبار و دود واحد او

عجاجه [illegible] بفتح نون و سکون قاف و عین مهمله گرد که در هوا بود

و حوض آب و جایی که در وی آب باز دارند [illegible] جمع شود

بفتح میم و سکون [illegible]
تنگ [illegible]
و تنگ
[illegible]

181

جان مریض جسم خسته [illegible] ۰ العرا[illegible] بضم عین و را مهملتین

و ضاد معجمه تحفه که از شهر برای دوستان [illegible] جمع عراضات

بضم قاف و را[illegible] مهمله و ضاد معجمه ریزه زر و جامه که از مقراض

می افتد و آن فعاله است از قرض من باب ضرب بمعنی بریدن و

فعاله موضوع از برای آنچه از فعل می افتد مثلاً قلامه آنچه از قلم بقید

و آن تراشه قلم است و کناسه آنچه از کناس کنس بقید و آن

خاکروبه است [illegible] بکسر رای مهمله و سکون بای نقطه یا بفتح هر دو [illegible]

مهمله سود از باب علم سود کردن و رباح بفتح رای مهمله نیز بمعنی آنست

و ربح بضم را و فتح بای نقطه دار شتر بچه و حاجر مانند غراب بضم

خای معجمه و سکون سین و رای مهملتین زیان و زیان کردن از [illegible]

علم و الخسار و الخساره بفتح بمعنی زیان و هلاکت [illegible] تبوت [illegible]

[illegible] یعوق [illegible] بت لعل [illegible] مواعید لات و منات هست

نامهای بتان [illegible] بفتح یا و غین معجمه و تای مثلثه نام بتیست

صنم بت [illegible] اصنام [illegible] شکست
وثن بت و وثنی بت پرست [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح نون و سکون سین و راء مهمله نام بتی است از [illegible]

بتی است [illegible] برابر وده است هر دو به معنی [illegible]

بفتح یاء تحتانیه و ضم عین مهمله و قاف نام بتی است که در میان

بوده از بتان قوم نوح علیه السلام [illegible] بفتح یاء تحتانیه و سکون

عین مهمله بتی است از بتان قوم [illegible] [illegible] و [illegible]

آب نارسیده [illegible] آب دادن [illegible]

که بآب حاجت ندارد و زمین بلند که تا بآن آب نرسد [illegible]

ملک چیزی را نیز گویند و مصدر از باب علم یعلم [illegible]

از باب فتح [illegible] کردن و سر باز زدن [illegible] بفتح و ضم واو

و دال مهمله نام بتی است [illegible] بفتح واو میخ چوبین را نیز گویند و بکسر واو

دوست و دوستی کردن [illegible] بضم [illegible]

بتی که قوم مخصوص آن را می پرستیدند [illegible]

[illegible] مهمله نام بتی از قوم نوح و پاره از شب را نیز گویند

[illegible]

[illegible] تبار مطول نام بتی است که قبیله شعیب او را و [illegible]

می پرستیدند [illegible] بفتح [illegible] [illegible] بتی است [illegible]

ای ز باریکی میانت همچو موئی در کمر غنچه از رشک دهانت [illegible]

خون جگر فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات [illegible] بحر رمل

این قطعه را برخوان زبر بیت جید کردن صدر سینه رکبه زانو

راس سر ثوب جامه رزق روزی [illegible] زاد توشه باب در

این بحر را رمل گویند و اصل او که چهار فاعلاتن باشد در هر مصراعی

مثمن سالم گویند و اگر در هر مصراعی سه فاعلاتن و یک فاعلات

یا یک فاعلن چنانکه درین قطعه است مقصور گویند [illegible]

بیت جید کردن فاعلاتن صدر سینه فاعلاتن رکبه زانو

فاعلاتن راس سر فاعلات یا فاعلن [illegible] مشهور است از

[illegible] بحر رمل [illegible] اتفاق [illegible] زانکه باشد سوی نظمش طبع را

اشتیاق [illegible] بکسر جیم و سکون یای تحتانیه و دال [illegible]

سخانیه و دال مهمله گردن جمع اجیاد و جید بفتحتین درازی و نیکوئی گردن
با تشدید یا و کسره [illegible] الصدر بفتح صاد مهمله و سکون دال
راء مهمله سینه و پیشگاه و اول نامه و صدر الشیء اوله و صدر السهم
ما حاذی وسطه و جمع الصدور الرکبة بضم الراء المهمله و سکون کاف
یا بنقطه زانو و جمع کثرت او رکب و رکبات بفتح و ضم و سکون
و قس علی هذا الجمع جمع کل فعلة و مصدر از باب نصر رکبت آسیب
بزانو زدن و بالکسر نوعی پرستش الراس [illegible] سر آسمانه سر
و بالف و سین مهمله سر جمع رؤس و ارأس و رئیس القوم
مقدم ایشان و مصدر از باب فتح یعنی بر سر زدن [illegible] بفتح
ثا مثلثه و سکون واو و با بنقطه جامه و جمع اثواب و ثیاب
اثواب و مصدر آمده از باب نصر یعنی باز آمدن و گرد آمدن
آب و مردم در جای الرزق بکسر را مهمله و سکون زا [illegible]
روزی و آنچه نفع گیرند بان و پیشگاهی و باران جمع ارزاق و مصدر

قوله [illegible] یعنی آنچه بالای حلقوم
بود از اعضای پس روی و گوش
از اجزای راس باشد چنانچه
شرح نافع و بعضی در کتب
مذکور است اما ظاهر شرح
هدایه [illegible]

راست [illegible]
از آنچه موی
بر آن باشد
از بالای پیشانی
[illegible] الشرح

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible marginal notes]

وانی وغیره و مصدر از باب نصر یعنی لتب کاری کردن و

شب گذشتن کحا بضم کاف و سکون حاء مهمله سر و مال

بسیار و بالفتح قحط سال و مصدر از ان کحل بفتح اول و سکون

ثانی از باب نصر یعنی سرمه در چشم کشیدن و سال قحط

رسیدن الرمل بفتح راء مهمله و سکون میم ریگ جمع رمال و رمله

و قلیل [illegible] و بفتحتین بحریست از عروض است و نوعی [illegible] از شتر و

اندکی از باران و مصدر از باب نصر یعنی بوریا بافتن [illegible]

حاء مهمله و سکون سین مهملتین و نون خوبی جمع محاسن بر خلاف

قیاس و مصدر از باب کرم نیک شدن القبح بضم قاف

و سکون باء بنقطه و حاء مهمله زشتی جمع مقابح یعنی زشت شدن

و مصدر از باب کرم الجاف بفتح جیم و تشدید فاء چیزی

خشک اسم فاعل من جف در اصل جافف [illegible]

الرطب بفتح راء مهمله و سکون طاء مهمله تر از هر چه باشد و بالضم

جامه ترجیح از طلب بیست و دیب بکسر جانی سید گرگ [illegible]
سنح بجیش فاره موش جیه مار و حوت ماهی طیر مرغ
و ریش پر [illegible] گرگ جمع ذیاب ذاد و ب بکسر ذال
معجمه و سکون یای تحتانیه و بای بنقطه گرگ [illegible] بکسر سین
و سکون را و حای مهملات گرگ و قال هزیل هو الاسد
مونثه سرحانه جمع سراحین و سراح [illegible] بکسر سین مهمله و
سکون یای تحتانیه و دال مهمله گرگ جمع سیدان و سیاد و
قیل هو الاسد و مونثه سیده [illegible] بکسر سین مهمله و سکون
میم و عین مهملتین بچه گرگ که از کفتار بود و نام آواز [illegible]
[illegible] و رای مهمله موش و فاره المسک نافه مشک جمع فار
بسکون الهمزه و بادی که در سر و دست شتر پیدا شود و فاره
شکوفه و فاره الابل بوی خوش کنار اشتر بیاید در وقتی که
شکوفه خورده باشد [illegible] نقیع حار [illegible] و تشدید یای [illegible]

[illegible] نر و ماده در رو برابر نشست و تا از برای وحدت است و [illegible]

تحیت مثل البط جمع حیوة و بعضی حیه را تا نیث حی داشته اند

و قد روی عن العرب رایت حیا علی حیة ای ذکرا علی انثی و

المنسوب الیه حیوی الحوت بضم حاء مهمله و سکون واو

و تاء فوقانیه ماهی جمع احوات و حیتان کقوله تعالی اذ یاتیهم حیتانهم

[illegible] برج از بروج آسمان را نیز حوت گویند الطیر بفتح

طاء مهمله و سکون یاء و راء مهمله مرغان واحد آن طایر کالصحب

و الرکب و جمع اطیار و طیور از آن واحد میخوانند کقوله تعالی

فیکون طیرا باذن الله و فال بد را نیز گویند کقوله تعالی قالوا اطیرنا بکم طایر

و مصدر از باب ضرب یعنی پریدن و اشتقاق [illegible]

راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و شین معجمه پر مرغ واحد از ریشه

و جامه خوب و حصب و مال را نیز گویند و بفتح مصدر آب

ضرب یعنی پر کردن تیر است عین چشم و الف [illegible]

[illegible]

[illegible]

خشمودی نقی نغز و شستم پیه دادن گوشش اطراوش
العین بفتح عین مهمله و سکون یاء تحتانیه چشم و چشمهٔ آب
نظرگاه جمع اعین و عیون و اعیان و چشمهٔ خورشید و چشمه
ترازو و چشمهٔ انبو و چشمه بد و گزیده هر چیزی و درم و دینار
و مال گزین و زر و باران پیوسته و دیده بان و جاسوس
نقش هر چیزی و هستی و کوهان اشتر و ابر جانب عراق
و سوراخ دست و مشک آب خوری و حرفی است از
حروف تهجی و مصدر از باب ضرب یعنی بچشم کردن و جاه
باب بیرون [illegible] بفتح همزه و سکون نون و فا بینی
جمع آنف و آناف و انوف و اول هر چیزی و کرانهٔ کوه
و کرانهٔ دندان پیشین در وقت بر آمدن و مهتر را نیز گویند
[illegible] مهمله و جیم پاره قطعه ابر و در اول خورشید جمع حواجب [illegible]
و ار جمع حجاب و حجبه و [illegible] فاعل است من حجب [illegible] ابواب نصر

از باب نصر یعنی باز داشتن شعر بفتح شین معجمه و سکون عین
و راء مهملتین موی و زبر موی جمع شعور و اشعار شعره یکتار موی
شعرات و شعر مصدر آمده از باب نصر یعنی کار در [illegible]
کردن و از باب فتح یعنی غلبه کردن شاعری [illegible]
سکون قاف مغز استخوان و پیه چشم که از فربهی باشد
جمع انقاء و مصدر از ان نقی از باب ضرب یعنی مغز استخوان
بیرون کردن شحم بفتح شین معجمه و سکون حاء مهمله پیه جمع
شحوم و سپیدی را نیز گویند شحمة الاذن نرمه گوش شحمة النخل
دل خرما شحم الرمان پوست میانه انار شحمة الارض [illegible]
اذن بضم همزه و سکون و ضم ذال معجمه گوش جمع اذان کقوله تعالی
فی اذانهم وقرا و بضم ذال خوش یعنی انکه هرچه گویند بشنود
[illegible] بضم همزه و سکون طاء مهمله و ضم راء مهملتین و شین
معجمه کران گوش یعنی کره جمع اطارش بیت [illegible]

[illegible]

صلح و حرب جنگ و یوم روز و لیل شب [illegible] غیظ خشم و ضحک

خنده [illegible] بفتحه [illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible]

صلح و آرامش جمع هدن و هدان و مصدر از باب نصر یعنی

آرامیدن و آرامانیدن حرب بفتح حاء مهمله و سکون راء

مهمله و باء منقوطه جنگ جمع حراب و جنگ کننده را حرب گویند

و مصدر از باب نصر یعنی جنگ کردن یوم بفتح یاء تحتانیه

و سکون واو و میم مهمله روز جمع ایام لیل بفتح لام و سکون

یاء تحتانیه و لام شب و [illegible] رغبت از [illegible]

جمع لیل و شب تاریک را لیل اللیل بنات اللیل گویند احلام

و حوادث شب را غیظ بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانیه و

ظاء معجمه خشم [illegible] لازم و نام مرویست و مصدر از باب حسب

یعنی کسی را از خشم کردن ضحک بکسر ضاد معجمه و سکون حاء

مهمله خنده و بانگ بودن و مصدر از باب علم و ضحک بفتح ضاد و سکون [illegible]

[illegible]

شب یعنی [illegible] از غروب آفتاب
تا طلوع آفتاب و [illegible] روز [illegible]
[illegible] تا وقتیکه سیاهی [illegible]
[illegible] ظاهر گردد [illegible] وقت ظهور
سیاهی مذکور [illegible]
در جواهر الفتاوی مذکور است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نحو مذکور
[illegible]

بسکون الکاف سکه و شهد و غنچه و ماه بالفتحتین بانگ نوزنه

و کسی که بسیار خندد و بالضم و سکون الکاف سنجی بکسر حاء

مهمله و تشدید کاف نعله از حکه از باب نصر خاریدن و

غلیه ان جمع حلک [illegible] بضم نون و سکون قاف و یاء منقطه

اول کرکی که پدید آید و کونه و اثر و جامه [illegible] ازار که آورا نیفه

ورسی و سوراخ [illegible] یعنی خره و از از نیفه دوخته جمع نقبت

شارق و شمس و ذکا و یوح بیضا آفتاب سام و میراز [illegible]

عقیان عین و نضر زر شارق بشین معجمه و راء مهمله و قاف

اسم فاعل از شروق از باب نصر یعنی برآمدن آفتاب

و شارق کسی را گویند که گوشت گوسفند را شکافد از شرق

از باب نصر یعنی گوشت گوسفند شکافتن [illegible]

و سکون میم و سین مهمله خورشید و نوعیست از گوش [illegible]

جمع شمس [illegible] و نام بتی است [illegible] ذکا بذال معجمه و مد آفتاب

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با و سکون صاد معجمه و دال مهمله مطلق زدن جمع انفر و نام مردیست

و مصدر از باب نصر یعنی تازه رستن نبات و درخت سبز

و چیزی تازه را نیز نضر گویند ... نیک صحبت قبله گو

مهر کابین جدن دوست زوج شوی و زوجه زن نغات

سست و فحل نر ... بفتح نون و سکون یای تحتانیه

صحبت و جماع کردن از باب ضرب و قال العرب من

نیک الغیر نیک ... بضم قاف و سکون بای منقطه

بوسه جمع قبل و بکسر القاف کعبه ... بفتح میم و سکون

هاء و رای مهمله کابین زن جمع مهور و مصدر از باب فتح

یعنی کابین کردن و آشنا کردن در آب و بضم ها بجز

و جمع الاخیر امهار و مهار و مهاره بکسر میم ... بکسر خاء

منقوطه و سکون دال مهمله دوست کالخدین و جمع الاخدان

کقوله تعالی و لا متخذی اخدان ... و جمع اخدان ... گشت ...

[illegible]

واینجا تخصیص لشتو که مناسب نیست یلک ذکر
ست قوله تعالی اسکن انت وزوجک الجنة مناسب قصه
تخصیصه بالذکر ... بالفتح خاصه الحرات ... بکسر
عین مهمله وسکون زاء معجمه وبالباء الممدوده کسی که از
لهو وازرن کرانه گیرد وجمع غراة بفتح الاول وبالهاء مثل
ستعلاء وسعال ... بفتح الفاء وسکون حاء مهمله بزه
کستن وحصیر جمع فحول وفحاله ... حنطه گندم وجمع ادله
خبز نان ولحم گوشت ... اصل بیخ وفرع شاخ ویدگر
وقطف ... بکسر حاء مهمله وسکون نون وطاء مهمله
گندم جمع حنطه ... بضم دال مهمله وسکون خاء معجمه وبالیو
واحده الدخن یعنی گاورس ... بضم خاء معجمه منقوطه
نان واحده خبزه والخبز بالفتح مصدر من باب ضرب یعنی
نان خوردن ونان پختن اللحم ... لام وسکون حاء مهمله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بفتح قاف و سکون عین مهمله و دال مهمله [illegible] بر پاها و [illegible]
کوی و مصدر آمده از باب فتح یعنی برکندن درخت و تقعّر [illegible]
رسیدن فیل بکسر فا و سکون یا تحتانیه پیل جمع افیال
فیول و فیل ست [illegible] را گویند و فیلبان و پیلبان را گویند
بفتح با و نقطه و تشدید قاف پشه بزرگ جمع بقّ
واحد بقّه و اسم موضع قریب من الحیرة [illegible] بفتح طا
معجمه و سکون با بنقطه آهو جمع ظباء و اظبی و ظبی
بکسر حا مهمله و را خر جمع الحمر و حمرات و احمره و احمر
شنشنة بتحریر شیمه و دین و السب و خو [illegible] بکسر یا
ملح برف و نارم مبلول تر [illegible] بکسر شین معجمه و سکون
نون اول خوی و طبیعت [illegible] بکسر تین حا و ضم شده
و سکون یا تحتانیه و را مهمله عادت و خوی [illegible] بکسر
شین معجمه و سکون یا تحتانیه خوی جمع شیم [illegible] بفتح

[illegible]

حمره آمد چون سیاهی محبره مانند دوات
و جمع اوان آب چشم و خون هم باشد که

بفتح دال و یا و لام مهملتین و سکون یای تحتانیه بینهما خری جمع دیادن
و دیادین داب بفتح دال مهمله و سکون همزه یا الف و بای منقوطه
خوی و کار و مصدر از باب فتح یفتح بمعنی پیوستن کردن کار و
بر نجیدن و بر اندن اشتر و دور کردن و حقیر کرداشتن و
قبیح داشتن و قدح شکسته در بستن و کاری به اصلاح
آوردن غیث بفتح غین معجمه و سکون یای تحتانیه و ثای مثلثه
باران و گیاه جمع غیوث و مصدر آمده نیز از باب ضرب
بمعنی باران باریدن و بارانیدن نئی بفتح نای مثلثه و سکون
همزه و دال مهمله ثم و سرها و در مهذب میگوید کل [illegible]
بیای منقطه اسم مفعول از ملل از باب نصر یعنی برگردان
درهم پیوستن در روزی دادن بیت [illegible] صفحه
طره عدد و ساحل [illegible] [illegible] و [illegible]
بدر گر [illegible] بفتح شین معجمه و تشدید طای مهمله یک کناره

رود خانه و کناره جوی و یکسوی کوهان اشتر و جمع شطوط شاطی
بشین معجمه و طا کناره جمع شواطی اسم فاعل از شطوء
از باب فتح یعنی چیزی را کران کردن ضفه بفتح ضاد
معجمه و تشدید فا کناره جوی و گروه مردم جمع ضفاف و
ضیفه بکسر ضاد کنار جوی و لب طره بضم طا و تشدید
را مهملتین کناره رود و جوی و کناره ازار بدرازی
پای و موی پیشانی و نورده بن دامن جمع طرر و اطرار
کناره هر چیز را نیز گویند عدد بضم عین و سکون دال مهملتین
کناره رود جمع عداء و عدیات و مکان بلند را نیز گویند و
بمعنی اهل بفتح عین بر آمده ساحل لبیس و جعار مهملتین کناره
دریا جمع سواحل مزرعه بفتح میم و سکون زا معجمه و فتح را
و عین مهملتین کشتزار است مزرعه گویند جمع مزارعه
[illegible] و باره مهملتین کلاته جمع جابات و [illegible]

بخار و را مهملتین و ثار مثلثه بذر کرج جمع خار توری و حوات حرث از آب
یعنی کشت کردن و شیر را نیز حارث گویند چنانکه ما دیدیم کوه
روزن غرفه در رواق است سده پیشگاه بنگاه کوچه و درب و دیوار
معبر ... بفتح کاف و تشدید دال و روزن خانه جمع کوا و کو
و بضم کاف آمده جمع کوی [illegible] بضم غین معجمه و سکون را مهمله
و فا دروازه جمع غرف و غرفات و آسمان هفتم و جرعه و پاره
را غرفه گویند و فعله است مشتق از غرف ارباب ضرب یعنی
آب برداشتن بدست و خوردنی یک قلح پر کردن سده بضم سین
و دال مهملتین پیشگاه یعنی درگاه و کرفتگی بینی را گویند جمع سدد
بکسر سین مهمله و تشدید کاف کوی و آهن که بدان کشت کنند
میخ که بآن درهم نقش کنند و رشته جامن جمع سکک
بفتح دال و سکون را مهملتین و با نقطه دروازه و تنگنای
که در کوه باشد جمع دروب ادرب بفتح میم و سکون

سین مهمله و بای بنقطه و رای مهمله گذرگاه رود جمع معابر است مکان
از عبور از باب نصر یعنی بر آب گذشتن بیت بزجامه عشر بزه
رقعه پاره رت کهن الطهاره ابره وان البطانه استر بیع
بای بنقطه و تشدید رای معجمه جامه و سلاح جمع حسن بز بکسر سلاح معلق
و سکون تای فوقانیه و رای مهمله پرده جمع استار و ستور مصدر از آن
ستر بفتح از باب نصر یعنی پوشیدن یا لضم رای مهمله و سکون
قاف [illegible] مهمله پاره که در جامه وصله زنند جمع رقاع فعله آن است
از رقع از باب فتح یعنی پیوند در جامه دادن رقع را بفتح
مهمله و تشدید تای مثلثه چیزی کهنه و بد حالی جمع رثاث و مصدر
از باب ضرب یعنی کهنه شدن جامه وجز آن و باران ضعیف آمدن
بکسر طای معجمه و رای مهمله ابره و روی جامه جمع ظهایر
بکسر بای بنقطه و طای مهمله استر جامه و دوست خالص جمع
بطانات و بطاین [illegible] و آن یکپاره آهن که بر دوان

کسی هم یکپاره نان . چند ده دان یکپاره آتش فلذ یکپاره جگر

ریزه ملغم بزاء معجمه و سکون یا و نقطه و راء مهمله پاره آهن و تیغ

قفای شتر و لبنک که مردم را فرو دگیرد و میان دو شانه

جمع زبره و نام دو ستاره است که کاهل الاسد گویند و منزل [illegible] زبرات از

منازل قمر [illegible] بکسر کاف مهمله و سکون سین و راء مهمله پاره

نان و غیر آن جمع کسر فعله است از کسر از باب ضرب بعضی سکین

بحرکات جیم و سکون ذال معجمه پاره آتش در عهد گرید

جذوه آتش جمع جذی بکسر فاء و سکون لام و ذال

معجمه پاره جگر و پاره گوشت و پاره مال و غیر آن جمع فلذ این

پنج بیت از ملحقات است زهی طراوت

روی تو گلی همیشه بهار قد تو در چمن حسن سرو خوش رفتار

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات نکوی محنت این بحر را

بکن تکرار فرس جنبر کم استین و سب دستار خود دل

از شرح معلوم می شود فرس جنبر
مصراع دوم بیت قلیل و نذر الحج
و دو مصراع دیگر از ملحقات است
پس لغیم چنانکه موید این ... بعدار
چند بیت نیکو بد قرار برده
[illegible]

دامن جامه است که [illegible] کثیر ممدود و تمام ناقص کم

قلیل و نزر یسیر اندک و حساب شمار ریس بفتح فا و

کسر رای مهمله و سکون یای تحتانیه و سین مهمله جبیر چوبی

واحد جبیره یعنی آن چوب که بر سر ریسمان کشند بجای حلقه در فتح

باز کردن کم بضم الکاف و تشدید میم آستین جامه جمع

اکمام و کمه و غلاف شکوفه را گویند جمع اکمام و کمام بالکسر

کرد و الکم و الکمامة بالکسر فهما حجاب نورد و غلاف خوشه خرما

جمع الاخیر اکمام و اکمه و کمام سب بکسر سین مهمله و تشدید بای

بنقطه دستار و دستارچه مقنعه زن و رسن و جامه کتان

باریک و منح بسیار و دشنام ده جمع سبوب و بالفتح دشنام

و مصدر السب من باب نصر یعنی دشنام طعنه کردن

[illegible] بقاف فعیل بمعنی فاعل از قلة من باب ضرب یعنی

اندک شدن و جمع قلل بالضم مثل سرر و سریر [illegible]

کقوله تعالی سروبر نوعه و نزدیک جمع و واحد هر دو یکسانست

بفتح نون و سکون ذال معجمه و رای مهمله اندک [illegible]

نذارت از باب کرم یعنی اندک شدن و مصدر از باب

تفعیل اندک دادن والحاح کردن در سوال و [illegible]

تحتانیه و سین و رای مهملتین اندک و آسان فعیل از یسر از

باب کرم یعنی آسان شدن و اندک شدن [illegible]

بکسر حای مهمله و سین مهمله شمار و شمردن مصدر از باب

نصر [illegible] قطاب جیب و سراویل ازار خف موزه

عناده ساره و جبریل زمام مهار [illegible] بکسر قاف

طای مهمله و بای [illegible] جیب یعنی سوراخ جامه که سر از آن بر

کشند و جیب پیش شیخ عبارت از آن است [illegible]

بفتح سین و رای مهملتین و کسر واو ازار یعنی شلوار جمع

سراویلات و قال سیبویه هو لفظ عجمی معرب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حادثات [illegible]

باغیره از صحاح و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جای محکم یعنی موضعی که بر او
دست نتوان یافت
از ... هنگام او
[illegible] ۱۴۹
۱۲ [illegible]

مخیط بکسر میم و سکون خاء معجمه و یاء تحتانی و طاء مهمله [illegible]
از خیاطه از ضرب یعنی دوختن و سوزن آله دوختن است
کقوله تعالی یلج الجمل فی سم الخیاط [illegible] بضم خاء معجمه و
سکون راء مهمله و تاء مطوله سوراخ سوزن و سوراخ
تیر و سوراخ گوش و سوراخ انگشت [illegible] جمع خروت و اخرات
— بفتح سین مهمله و تشدید میم سوراخ سوزن و خراش
زهر و بضم ایضا زهر جمع سموم و اسمام — لبیب عاقل
عمر و عیسی و غافل گول شقیق برادر ودود رفیق صاحب یار
— بفتح لام و بکسر باء دو نقطه فعیل از لبابه [illegible] از
باب علم یعنی خردمند شدن و مقیم شدن جمع الباء
بضم غین معجمه و سکون میم و راء مهمله نا آزموده کار جمع اغمار
بفتح الاول و سکون الثانی و آب بسیار و یقال قوم غمر ای
او [illegible] باب نصر و اسب بسیار رو [illegible] را نیز گویند

بضم خاء و سکون راء مهمله و تاء مطوله
سوراخ [illegible]

مطوله

بفتح سین مهمله و تشدید میم
[illegible] سوراخ
[illegible]

بفتح لام و کسر باء دو نقطه و سکون یاء
تحتانیه عاقل بفتح عین مهمله
و کسر قاف یعنی خردمند
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وجمع الاخیر غمار وغمر والغمر بکسر اول وسکون ثانی [illegible]

وکینه [illegible] بغین معجمه و یاء منقطه فعیل بمعنی فاعل از غباوة

یعنی در نیافتن از باب علم او من الغباوة یعنی [illegible]

شدن والغافل اسم فاعل از غفلت نصر یعنی

غافل شدن و حیران در معنی [illegible] اردو اکی است [illegible]

[illegible] بشین معجمه و قافین فعیل از شق از باب نصر یعنی

شکافتن و برادر را شقیق گویند که با دو برادر یکی بود

اند که بدو شق شده اند [illegible] بکسر را و سکون دال

مهملتین و همزه صفت از ردء از باب فتح یعنی یاری

کردن کقوله تعالی ارسله معی ردءاً یصدقنی رفیق برای

مهمله و فاء و قاف فعیل از رفق از باب نصر یعنی

نرمی کردن و یار چون نرمی کردن و یار چون نرمی دارد رفیق

گویند صاحب [illegible] بصاد و حاء مهملتین فاعل از صحبت از باب

بکسر راء و سکون دال
مهمله و همزه رفیق
بفتح راء و کسر فاء
صاحب بصاد و کسر
حاء مهملتین
[illegible]
[illegible]

[illegible]

از ارباب علم یعنی اختلاط کردن و یار مختلط است بیت حدیقه باغ

خشب چوب خوخ شفتالو سفرجل ای تفاح سیب رمان انار

[illegible] بجار و دال مهملتین و قاف فعیل از حدق ارباب ضرب یعنی

گرد در گرفتن و باغ را جهت آنکه گرد آن دیوار است حدیقه گویند و

بمعنی روضه و درخت و جمع الحدائق کقوله تعالی والحدائق غلبا

بفتحتین جار و سین معجمه و باء نقطه چوب خشب بضمتین و خشبان

بالکسر و سکون ثانی شستر مرغ درست و هر چیزی که درشت باشد

[illegible] بجائین معجمتین بفتح اول و سکون واو شفتالو اسم جنس است

واحد خوخه و دریچه در میان و کوه دیوار که روشنائی میدهد

و درخت بزرگ را گویند جمع خوخ سفرجل بفتحتین سین مهمله و فاء و سکون

راء مهمله و فتح جیم [illegible] ای یعنی بهی را گویند بزبان ما و در النهر جمع

سفارج و یجوز السفاجل ایضا و کذا اصل حاشیه تفاح بضم تا ءو فا

و تشدید فاء و حاء مهمله سیب واحد تفاحه رمان بضم را ءمهمله و

[illegible]

تشدید میم انار و احد ژمانه و هزار توی شکنبه را نیز گویند بیست احد

عشره ده مائة صد اثنان دو ثلث خمس سته و سبع اربع است چهار

است بفتحتین کی و روز یکشنبه جمع احاد واحد نیز گویند کسی را که یار

خطاب توان کرد و الذکر و المونث و الواحد و الجمع فیه سواء [illegible]

کقوله تعالی یا نساء النبی لستن کاحد من النساء و نظر [illegible]

فما منکم من احد عنه حاجزین الاحدة بفتحتین کوه مدینه [illegible]

ده بدانکه الثلثة تا عشر برای مذکر آرند و از برای مونث نمی آرند

و هرگاه احاد با عشره ضم کنی برای مونث علامت تانیث آری

و برای مذکر ناری اما عشرون نه جمع عشره است بلکه اسمی است

موضوع برای عدد بیست لیکن چون مشابهه جمع است از آن

اورا اضافه انداخته شد و العشر بفتحتین درخت و ضم و کسر العین

و سکون آتشین پاره قدح و بضم العین و ه یک و مصدر از باب نصر

یعنی ده کردن مائة بکسر میم صد جمع مئون و مئات و [illegible]

اشنان
بکسر همزه زاینده و شکوفه
ثاء مثلثه و نون اصلیه
و الف و نون زاید [illegible]

[illegible]

بکسر همزه و سکون ثاء مثلثه دو و دو شنبه جمع اثناء و اثانی و
اثانین و اثنان نیز دو را گویند ثلثه و ثلاث بفتح ثاء مثلثه اول
[illegible] بفتح خاء معجمه پنج اربع بفتح همزه چهار بیست و یک
سته شش و سبعه هفت دان پس از آن ثمان و تسعه نه بود
هشت و نه چو الف هزار سته [illegible] بکسر سین مهمله و تاء فوقانیه
شده شش اصل آن سدس بکسر اول سین دوم را تا کردند
و دال را در آن ادغام کردند سته شد [illegible] سبعه بفتح سین و
عین مهملتین هفت و سبعه نام پسر عوف است [illegible]
بفتح ثاء مثلثه هشت تسعه [illegible] بکسر تاء فوقانیه و سکون سین
و عین مهملتین نه [illegible] الف بفتح همزه و سکون لام هزار جمع الوف
و آلاف و مصدر از باب ضرب یعنی هزار دادن و مالف
[illegible] از علم دوستی گرفتن بیت عقار و قهوه و راح و مدام
[illegible] یکی [illegible] دلاور [illegible] صید شکار [illegible] با زعین مهمله

بفتح همزه و سکون لام
[illegible] هزار و او مذکور
پس الف و [illegible] جایز
نباشد جمع الوف
و آلاف ۱۲

بکسر تاء فوقانیه
و سکون عین مهمله
۱۲

می و جامه سرخ و می را بجهت آنکه معاقره می آرد عقار گویند معاقره
با کسی واکاویدن است و در دشنام و هجو و خصومت یا آنکه
معاقره بمعنی ملازمت آمده و می ملازم خم است و بفتح حا نه
پر متاع و درخت خرما و آب و زمین و بفتح قاف و سکون
می را گویند بجهت آنکه اقتهامی آرد یعنی آرزو ناکردن طعام را
را بفتح را و حاء مهملتین سی و شادمانی جمع راح است یعنی
گفته است و آسانی مدام بضم میم و دال مهمله اسم مفعول از
دام است و می را گویند جهت آنکه دایم است در خم
بفتح قافین و سکون را مهمله و فا می بعضی گفته اند بجهت آنکه
می لرزه آرد قرقف گویند زیرا که قرقف لرزانیدن است
کمیت بفتح کاف و کسر میم [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] از
ارباب ضرب یعنی پوشیدن گواهی و کسی که گواهی
دلاور بود فارسی بفتح فا و کسر را و سین مهمله [illegible]

[illegible]

سوار است چه گویند الملک سوار جمع فوارس بر خلاف قیاس [illegible]

فواعل جمع فاعله است حال بودن او اسم فاعل والیه او [illegible]

فرسان و فوارس و فرسه و پارسیان نیز گویند اسم فاعل

از وقس از باب ضرب یعنی گردن شکستن [illegible] و قنص بفتح

صاد مهمله و سکون یای تحتانیه و دال مهمله آنچه بگیرند از وحش و الجبه [illegible]

شکار کنند مانند دام و مصدر از باب ضرب یعنی شکار کردن

شیخ ضرورت شکار گفت و یحتمل ان یکون الصید بمعنی المصدر پس

از شکار مراد شکاری باشد بیت غوب پدست [illegible]

خلاف ماده و بید چه نخل خرما و صاد توت دلب خیار [illegible]

بفتح عین معجمه و را مهمله و با نقطه درخت بید و گویند سپید از آب

که از دلو آبی چکد در میانه چاه و در میانه حوض و در چشم گوسفند که

بر نیزه مژه را سفیدی مژه و سیم جام سیمین [illegible] و تیر است که

ساقی [illegible] اند و بسکون ثانی تیزی شمشیر و دلو بزرگ [illegible] جایی

فرو شدن آفتاب و میل الزرع و اسب بسیار و جمع الوان
[illegible] بفتحتین صاد مهمله و نون و سکون واو و فتح یا بنقطه و زا مهمله
درخت نارو ناجور گویند و باران اما در عراق درخت صنوبر
میگویند [illegible] بکسر خا معجمه و فا درخت بید و گویند بید سرخ
و آستین جامه و مصدر خالف واحد خلاف و علی بدل مصدر
من المفاعلة [illegible] بفتح نون و سکون خا معجمه درخت خرما
بن و الواحدة نخلة [illegible] بکسر فا و سکون را و صاد و دال
مهملات خر توت کذا فی التاجین اما در صحاح توت سرخ گفته
[illegible] بضم دال مهمله و سکون لام و با بنقطه درخت چنار
واحد دلبة [illegible] ورق چه برگ درخت و غصن چه شاخ درخت
چوب و صح درخت عام اسفیدار [illegible] بفتحتین واو و را مهمله
و قاف برگ درخت و ورق کاغذ و مال گوسفند و خر بسته
که از جراحت [illegible] جمع اوراق و مصدر از آن ورق [illegible] باب حرب

[illegible] فصاد [illegible] و سکون را و صاد مهمله توت [illegible]
[illegible]
و قاف [illegible] در کتاب
در العوام [illegible] گفته
[illegible]
میوه [illegible]
[illegible] قاف و صاد
[illegible] مذکور گفته
پس توت [illegible] خلاف

از باب ضرب یعنی برگ درخت بگرفتن و برگ بار آوردن
غصن بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله شاخ درخت جمع اغصان
و غصون و غصنه و اغصن دوحه بفتح دال مهمله و سکون
واو و حاء مهمله درخت بزرگ جمع دوح و بعضی نسیج در خیمت مانند
نشد غثام بضم غین معجمه و ثاء مثلثه درخت اسفید ارگفته یاما
یافته شد بیت چو طلح و خمط درختان خار ما مور است
چو اصل شوره گز و شوک خار و سدر کنار طلح بفتح طاء مهمله
و سکون لام و حاء مهمله درخت خار آور و موز و شکوفه خرما
واحد طلحه خمط بفتح خاء معجمه و سکون میم و طاء مهمله نوعی است
از اراک و باری دارد آنرا موز گویند و شیر ترش را نیز
خمط گویند و مصدر از باب ضرب یعنی برگ اراک خوردن
اشتر و بریان کردن حالی پوست و پوست بیرون کردن
اثل بفتح همزه و سکون ثاء مثلثه گز شور شوا نفع سین معجمه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بوی بهار نیز خوش جمع شمامات عطر بکسر عین و سکون

طاء و راء مهملات بوی خوش جمع عطور بجهت نظم عطف

نکرد شمامة الجوز بضم جیم و سکون واو با همزه نون بوده اول

روغندان و تاکلوی کدایانه جمع صبون ماده و مرکب است از

مار با همزه و بدون همزه مستعمل است بیت تصافح آست

گرفتن چیو دست یکدیگر تعانق است گرفتن کنار و حجر

تکفار [illegible] بفتح تاء فوقانیه و صاد مهمله و فاء و حاء مهمله مصدر

تفاعل یعنی دست یکدیگر گرفتن تعانق بعین مهمله و نون

قاف هم ازین باب در بر گرفتن یکدیگر حجر بفتح حاء مهمله و

سکون جیم و راء مهمله کنار جمع حجور و مصدر آمده نیز از باب نصر

یعنی باز گرفتن و باز داشتن کسی را از تصرف کردن در مال

خود و حرام کردن بیت زغیض شسته دلش بکمین [illegible]

بی جرم [illegible] لول رام وش خفته و لفظ بیدار [illegible] بفتح

و در بعضی نسخ [illegible]
[illegible]

راء و حاء مهملتین و ضاد معجمه چیزی شسته فعیل از رحض از
باب منع یعنی شستن ... بفتح دال مهمله و کسر نون
سین مهمله چیزی شوخگین از صفت دنس از باب
علم یعنی شوخگین شدن ... بباء منقطه و راء مهمله
همزه بی گناه و بیزار جمع برآء فعیل از برات از باب علم
ذلول بفتح ذال معجمه رام جمع ذلل فعول از ذل از باب ضرب
یعنی رام شدن و ... بفتح واو و کسر سین مهمله شخص غنوده
از وسن از باب علم یعنی در خواب شدن و بیهوش شدن
از دوم جان ایقظ بفتح یاء تحتانیه و کسر قاف و ظاء معجمه شخص بیدار
جمع ایقاظ و ایقاظ صفت از یقظ از باب علم یعنی بیدار شدن
بیت عراق و تلیه کالم غروب شوهر دوست ... قوام پرده
باریک و تنگ ... عوان بفتح عین مهمله زن کالم ...
و کاو نه جوان و نه پیر و میانه سن از هر چیز جمع عون ...

جون حرب عوّا آنا حسکی که یکبار دیگر کرده باشند ثیبه بفتح تا و تشدید
کسر یا مشدده تحتانیه و با نقطه زن شوهر دوست کرده جمع ثیبات
[illegible] بفتح عین مهمله و ضم را مهمله زن شوهر دوست جمع عرب [illegible]
بکسر قاف و را مهمله پرده باریک و غلاف شمشیر جمع قرم [illegible] بکسر
فوقانیه و تشدید کاف بند شلوار جمع تکک [illegible] مراح جای شتر [illegible]
جای غنم کناس [illegible] وان و جاران آهو و کفتار [illegible] بضم میم و را و حا
مهمله جای شب کردن چهارپایان و تخصیص یافته بجای اشتر اسم مکان
از اراحه یعنی چهارپایان را بشبانگاه با ماوا آوردن [illegible] بفتح میم و
سکون را مهمله و کسر با نقطه و ضاد معجمه جای خفتن گوسفند جمع مرابض
اسم مکان از ربض و ربوض از باب ضرب یعنی فروخفتن گوسفند و مانند
آن کناس بکسر کاف و نون و سین مهمله جای آهو و گوزن جمع کنس
[illegible] بکسر واو و را مهمله جای کفتار و گرگ جمع اوجره و وجره
تقضیم دان چیزی در معلف آخور آری [illegible] علیقه توبره نشخوار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قضیم بفتح قاف و ضاد معجمه جو که ستور را دهند و پوست که بر آن نویسند
جمع قضم و قضیم فعیل بمعنی مفعول از قضم یعنی بکرانه دندان خوردن از
باب علم و ضرب معلف بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح لام
آخور جمع معالف اسم آلت از علف از باب ضرب یعنی
علف دادن ستور را آری بالف ممدوده و کسر راء مهمله
تشدید یاء تحتانیه آخور و ریسمان که پای چهارپای را به بند بندد در جای
او جمع اواری به تشدید و تخفیف یا علیقه بفتح عین مهمله و یاء تحتانی
و قاف توبره که بر ستور کنند و اشتر که بروی بار آورند جمع
علایق فعیله از علق از باب علم یعنی در آویختن نشخوار بکسر نون و سکون
شین معجمه و راء مهمله باقی علف که ستور بگذارد و باره بکشد چرم و را
مهمله شده نشخوار یعنی آنچه چهارپایه از معده بیرون آرد و بخاید
پس نشخوار اشترک باشد میان باقی مانده علف چهارپایه و آنچه از
معده بیرون آرد این سه بیت از ملحقات است القطعه الثانی

بهر پند و رصد صد سینه ای هنر پرور ز بحر ولک مجتث [illegible]

کهر. مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات ز بحر ان تو بعد وانسا

قطعه نصاب زهر این قطعه از بحر مجتث مثمن محذوف است

وآن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات فعلن باشد دوبار

قریب هرکس حمیم است خویش داین پسر زاید و طفل بچه ام

والده مادر [illegible] بقاف و رای مهمله و بای تحتانیه و بای نقطه

خویشاوند و نزدیک فعیل از قرب بضم و قربان بکسر از کرم یعنی

نزدیک شدن و خویش را چون بخویش نزدیک است اقرب

گویند مذکر و مونث دران یکسان است جمع اقربا و قربا [illegible]

بضم را مهمله و سکون کاف جانب قوی چیزی و خویش را

جهت آنکه جانب قوی است رکن گویند و میل کردن نیز جمع ارکان حمیم

بحای مهمله خویشاوند و تب گرفته فعیل از حم از باب نصر یعنی قصد

کردن و تب آمدن و گرم کردن آب و قضا کردن و کذا [illegible]

[illegible]

خویش را چون معصوم است حمیم گویند و عرق باران تا لیستانی و گرمای

سخت را نیز حمیم گویند جمع احمّا ابن بکسر همزه و سکون بای نقطه

بسر اصل آن بنو بوده بفتحتین واو را حذف کردند و همزه را عوض از آن

آوردند جمع بنون و ابنا و تصغیره بنی [illegible] فعیل بمعنی المفعول از ترکیب

ارباب ضرب یعنی زائیدن و یقال للعبد ولید جمع ولده و ولدان کودکان

ولدان مخلدون طفل بکسر طای مهمله و سکون فا و لام کودک خورد و آ[illegible]

جماعت را گویند جمع اطفال و قد یستعمل الطفل جمعا کقوله تعالی او الطفل

الذی لم یظهروا و الطفل بالفتح و سکون الفا نرم یقال جاریة طفلة ای

[illegible] و بالفتحتین باران [illegible] بضم همزه و تشدید میم مادر جمع امّات و امّهات

و گویند اول جمع بهایم است و دوم آدمی و اصل هر چیزی [illegible]

را نیز ام گویند والد اسم فاعل از ولادت جمع والدات کقوله تعالی

و الوالدات یرضعن [illegible] بیت رحم قرابت زیدان بود و [illegible]

چنانکه خسر صهر و الدواب است پدر زن بفتحتین [illegible]

بکسر طا مهمله و سکون فا
بچه یعنی فرزندی [illegible]
[illegible]
مذکور است و آن از وقت
تولد بود تا وقت
بلوغ [illegible]
مذکور است
[illegible]

[illegible]

یعنی ان جمع ارحام و حریت [illegible] را نیز گویند و بکسر و سکون الیا

بمعنی تانی [illegible] بفتحتین خا معجمه و تا فوقانیه داماد جمع اختان و هو زوج

فتاة القوم و هر که از قبل زوج فتاة باشد از مرد و زن جمع اختان

[illegible] ام المراة و ابوها ختنان و یقال للمراة ختنة الختان بالکسر ختنه و [illegible]

ختنه کردن از مرد و زن و هر که از جانب زن باشد مانند پدر و برادر [illegible]

ختن گویند نزد یک عرب و عامه ختن مرد شوهر دختر وی را گویند

[illegible] بکسر صاد مهمله و سکون ها و را مهمله خسر و داماد جمع اصهار [illegible]

اسم فاعل از ولادت اب بفتح و با بنقطه یه در اصل آن ابو

جمع مصدر از ان ابوة یعنی پدری کردن از باب نصر و [illegible] آن

یکون من الابو بالضم والسکون او من الاباة بالکسر یعنی پروردن

[illegible] زکی است پاک خفی پنهان خفی نهان ؛ جلی پدید [illegible]

رسول پیغمبر زکی بزا معجمه فعیل از زکا از باب نصر یعنی بالیدن [illegible]

و زیادت شدن و بناز زیستن و در صحت و اصلاح آمدن و باعتبار

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شد او را نبی گفتند و گویند نبا المصدر و الباب یعنی خبر کردن
چون مخبر صادق بود از حضرت واجب الوجود عز و علا نبی گفتند و
بر آمدن بالا از نبوت و نباوة ما فیض ارباب لغت یعنی بلند شدن
و از زمین بر خواستن چون پیغمبران از امور آخرت آگاه کردند
و مرتبه ایشان از سایر خلائق بلندتر بود و مشتهر از جای بجای
شدند نبی شان گفتند جمع انبیاء و نبیون رسول بفتح را
و ضم سین مهملتین فرستاده فعول است بمعنی مفعول از ارسال
مذکر و مونث و واحد و جمع در وی یکسان است و پیغمبری گویند
که با او کتاب آمده باشد و نبی اعم است جمع رسل کقوله تعالی
انا رسول رب العالمین بیت ملک فرشته فلک چرخ برین
برجیس شهاب کوکب دری نجم چه اختر ملک بفتحتین
فرشته کسائی گوید اصلش مالک بود تقدیم همزه مشتق از
الوکه یعنی رسالت لام را مقدم داشتند و همزه را بجهت

[illegible]

ملک بفتحتین فرشته بنده مکرم و جسم لطیف محترم که عاصی نشده بنده در فرمان خدا تعالی [illegible]

کثرت استعمال ترک کردند جمع ملایکه بر وزن همزه واملاک مدون
رود و آب را نیز ملک گویند وملک بکسر لام پادشاه را گویند
جمع ملوک والملاک بسکون مقصور الملائک او الملیک فلک بفتحتین
فا و لام آسمان وجمع وکلم اشن جمیع افلاک وزمین گرد مدور
را نیز فلک گویند والفلک بضم وسکون مثل الاسة والآلة
وبالسکون الجرح دوک زلیستی مشتری بکسر یا مشتری
آن ستاره ایست در آسمان ششم وخرنده وفروشنده
را گویند اسم فاعل از اشترا یعنی خریدن وفروختن و نام
مخصوصه را گویند ب بکسر شین معجمه ستاره هم و شش
یکی از شفقت کواکب وشعله آتش والچه بشب رود چون آتش
آتشی که بر سر چوب باشد جمع شهب بالضم وشهبان
شهباز کوکه بفتح سامین وسکون واو ستاره ونقطه
سفید بر سیاه چشم جمع کواکب وبستره وپنج آتش

فرزندان وسنگریزه که برنگ زمین بود ولشکر وآب چکیده [illegible]
سواران وجماعه مردمان وقطار واسبان وکوکب السنی معطله در [illegible]
بضم دال وتشدید را [illegible] وتشدید یا ستاره بزرگ وروشن منسوب
بدر باعتبار درخشیدن جسم دری است وهو فعیل [illegible] من الدرء
بالفتح والسکون من باب فتح بمعنی الرفع چون بسبب روشنی وصفا
رفع کدورت میکند دری میگویند بفتح نون وسکون جیم ستاره
و[illegible] ونبات بی ساق ووقت فرو آمدن قران ووقت معین از
برای کاری واصل چیزی جمع انجم ونجوم والنجم بالالف واللام نام
پروین است وما کان بالالف واللام علم لثریا ولاینفک عنهما فقیل
النجم است فلق سپیده شفق روشنی اول شب ربیبه دختر
زن بنت ابنه دان دختر [illegible] بفتحتین فا ولام وقاف سپیده یعنی
صبح وزمین هموار میان دو پشته وجمله فلقان وشکاف [illegible]
وبند که بر پای [illegible] نهند روشنایی بامداد جمع فلقان وفلوق

دری
بضم دال مهمله وتشدید رای مهمله
ویاء نسبت یعنی ستاره منسوب
بدر [illegible] تانیث ودر مروارید
بزرگ وتاء تانیث واجب
الحذف است ۱۲ منه

[illegible]
[illegible] فا ولام [illegible]
[illegible] صبح
[illegible]
[illegible]
سفیده اول صبح

وگویند جایی است در رود فرخ بفتح فا و سکون لام میان دهن و بالکسر

بالسکون کمان چوبین و کاری بزرگ شفق بفتحتین شین معجمه و فا

قاف باقی روشنی آفتاب اول شب و روی از بر [illegible] و فرو پایه

شفقت و چاره که اندک سرخی داشته باشد ربیبه براء مهمله و

باء بنقطه دختر زن از شوی دیگر بود و از برای این سبب آید و گویند

پرورده در خانه و دایه جمع ربایب فعیله است بمعنی مفعول از

ربّ از باب نصر یعنی پروردن و جمعها الربایب کقوله تعالی

و ربایبکم اللاتی فی حجورکم و گوسفند پرواری [illegible] بکسر با بنقطه

و سکون نون اصلش بنو بود چون واو را حذف کردند تا را از آن

عوض داشتند پس مستطیل و کشیده نویسند و بر آن وقف کنند

ابنة تانیث ابن که در گذشت دختر هست مجره که کاهکشان

دو خط موهوم متقاطع شوند یکدیگر در اکثر نسخه همینطور است که

تصحیح نموده اند اما اختیار [redacted] از آن قوافی

خط استوار محور

اصل [illegible]

[illegible]

قوله فلق سعد الخ قوله ربیبه دختر زن است چنانکه از بیان لغات
واضح میگردد و نیز در بعضی نسخ که این مصراع است یعنی مجره
کمانیکه از خط استوا محور و اشکال جمعی وارد می‌شود
و آن اینست که قوله محور تفسیر قوله استوا میتواند شد زیرا که
میان خط استوا و محور مباینه است چه خط استوا خطی است موهوم
که یک سر او بشرق و سر دیگرش بغرب پیوسته میان اینها
تقاطع واقع میشود چنانچه ظاهر است پس تفسیر قوله خط استوا
بقوله محور نیک نیست بدین سبب مصنف ترک نموده است
شاید که نقل صحیح با نسخه صحیحه بدو رسیده باشد والله اعلم
حمل بره بقر و ثور گاو و حمل بخش [illegible] مراره زهره طحال و کبد سپرز
بکر حمل بفتحتین حا مهمله و میم بره نر و منع سیاه جمع حملان و نام
برجیست در آسمان اول است بقر بفتحتین با و قاف و نقطه
ثور [illegible] در اول مهمله جنس گاو و واحد بقره نر و ماده را گویند جمع

اما دور فلکی است که واصل تا
میان دو قطب یعنی شمالی و جنوبی
و سطح دایره معدل النهار سطح
محیط زمین دایره منطقه
احداث کند آنرا
خط استوا گویند
کذا فی کتب الهیئة

[illegible]
[illegible]
خط استوا [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]
قوله
بفتحتین مهمله و میم
بره نر تا یک سال
در معرب [illegible]
۱۲ [illegible]

بقوات ثور بفتح تاء مثلثه وسکون واو وراء مهمله گاو نر جمع ثیرة
ثیوره وثیوران انور ومرد متهور ودیوانه وپاره کشک یعنی قروت
وبره ده روزه آب را گویند ونام برجیست در آسمان ونام قبیله
ایست ونام غاریست که رسول صلی الله علیه وسلم در رو بوده
ودر قران مذکور است وگویند نام کوهیست که آن غار در وست
[illegible] بکسر عین مهمله وسکون جیم گوساله ونام قبیله من الربیعه
والانثی عجله والعجول بکسر عین وتشدید جیم وسکون واو گوساله
جمع العجاجیل [illegible] بفتح میم ورائین مهملتین زهره وتلخی جمع
مرارات [illegible] بکسر طاء وحاء مهملتین سپرز جمع طحل [illegible] بکسر
فتح کاف وکسر باء بنقطه ودال مهمله جگر جمع اکباد واکبد
کبود وقبضه کمان ومیانه آسمان را نیز گویند [illegible] بعید
ودر [illegible] امام [illegible] وسط [illegible] میان وسط میان تحت زیر فوق
زیر بعید [illegible] باء بنقطه وعین ودال مهملتین دور [illegible] ابعد [illegible]

از باب کرم یعنی دور شدن و را بفتح واو و دال مهمله و سین
فرزند فرزند اما ه بفتح همزه پیش چیزی و بالکسر پیش تا رود را
که [illegible] بید اسود و جمع الامیه و فی الاصل [illegible] مثل اصحبه [illegible]
بضم اسم اماره [illegible] بفتحتین واو و سین مهمله و طار مهمله میانه
راست چیزی و عدل چیزی و میان نیک و بد و برگزیده
و پسندیده کقوله تعالی وجعلناکم امة وسطا وسط بفتح واو و سکون
سین مهمله میانه چیزی عام تر از میانه راست [illegible] بفتح تا
فوقانیه و سکون حار مهمله زبر چیزی فوق بفتح فا و سکون
واو و قاف زبر و زبر و مصدر از باب نصر یعنی در گذشتن از
کسی در فضل و بالضم شکستن سوفار تیر و بالفتح اعلی الشیء و
اسفله الضد کقوله تعالی یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها [illegible]
بیت علامه [illegible] تنک [illegible] قدوم [illegible]
حصیص فارسی تبر علامه بفتح عین مهمله و تا [illegible] مدور [illegible]

وسط بفتح واو و سین و طار مهمله میانه بمعنی میان راست [illegible] وسط بفتح واو و سکون سین مهمله میان داخل دایره هر جا که باشد ۱۲ منه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فوقانیه ای اکلیل افسر بیت دوی نخستین تامی دوم

اخیر سین نقیض اولی اخریست و آخر بیت دیگر

بفتح یاء منقطه و کسر دال مهمله و سکون یاء و همزه نخستین و

امریست بدیع و جاه که در اسلام کنده باشند محل عبث

از بدو و مهجور الالام از باب فتح یعنی ابتدا کردن و بیاد [illegible]

ثانی بتاء مثلثه و نون دوم اسم فاعل از ثنی از باب

ضرب یعنی دو تا کردن و دوم شدن و بیار گردانیدن

و باز داشتن [illegible] بفتح همزه و خاء معجمه و راء مهمله بسین فعیل است

بمعنی فاعل [illegible] بضم همزه و سکون واو نخستین و [illegible]

جمع اول اخری بضم همزه و خاء معجمه و راء مهمله فاعل تانیث

آخر بمد همزه یعنی دیگر جمع اخر و جمع اخره اخرون و آخر و عبارت

شیخ را دو احتمال است اول آنکه اخری نقیض اولی [illegible]

و دوم آنکه اولی نقیض است اخری و اول [illegible]

[illegible]

معنی انسب است و دوم باعتبار لفظ اولی است و در بعض نسخ
بجای اولی اول است و این مناسب احتمال اول است
بست قمیص کرته و لیمق قبا و ریطه رکوه نصیف معجر چادر است
و مقنعه معجر قمیص بفتح قاف و کسر میم و سکون یا و
صاد مهمله پیراهن و غلاف دل جمع اقمصه و قمصان و
یساوی فیه المذکر والمؤنث و کرته فارسی ماوراءالنهر است
لیمق بفتح یای تحتانیه و سکون لام و فتح میم و قاف ترکی
یلمه یعنی قبا ریطه بفتح را و سکون یای تحتانیه و طای مهمله چادر
یک لخت که زنان بر سر اندازند یعنی از دو پاره جامه با
بیشتر جمع کرده باشند از معرب و صحاح مفهوم میگردد
و رکوه فارسی قومیست جمع ربوط و ریاط و ریطه نصیف بفتح نون
صاد مهمله و فا چادر را دوخته و نیمه چیزی و خادم و مکیال یعنی
پیمانه و مقنعه را نیز نصیف گویند جهت آنکه نصیف از دو نیم است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بکسر همزه و دال مهمله ... [illegible]

بکسر همزه و دال مهمله با جیم فارسی
یعنی چیزی که نان را با آن ... [illegible]
تا آسانی توان خورد ... [illegible]
رنگ نان ... ۱۲
شرح

[illegible]
شرح

[illegible]

بفتح نطاق گرز خداه بکسر حاء مهمله و دال معجمه تنگ شود

بند گهواره [illegible] بعضی تار [illegible] و زار پاره هم جمع الفاظ

لجام بکسر لام و جیم معرب لگام جمع الجمع و لجم [illegible] بکسر عین

مهمله و نون بین و دال لگام که سوار بدست گیرد منطق بکسر میم

سکون نون و فتح طاء مهمله و قاف کمر در صحاح گوید هرچه

بر میان بندند واحد منطقه و منطق بفتح اول و کثر [illegible]

سخن و گفتار [illegible] بکسر نون کمر و چیزی است مثل ازار

و گویند نطاق جامه است که زن بپوشد و میانه ببندد

و جانب اعلی را بر اسفل فرو گذارد تا زانو و اسفل را

فرو گذارد و تا زمین چنانکه در زمین کشیده شود و ظاهرا

ازار عبارت از انست و اکلیل البیت را نیز نطاق

گویند بیت رکاز و کنز بود کنج صیرفی صراف [illegible]

[illegible] و صداء [illegible] رکاز بکسر راء مهمله و زاء معجمه مال در

منطق
بکسر میم و سکون نون و فتح طاء مهمله
کمر یعنی میان بند بخصوص در تهذیب
وغیره مذکور است و هرچه بر میان
بندند [illegible] صحاح وغیره
مذکور است و بعضی گفته
منطقه و هرچه بر میان
بندند اما در صحاح
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

در زمین نهاده مصدر از ان رکز از باب نصر یعنی نیزه بزمین
فرو بردن و الرکز بکسر آواز خفی کقوله تعالی او تسمع لهم رکزا و
فی الشرع رکاز مال مرکوز اعم من ان یکون مخلوقا اولا
بخلاف المعدن فانه مال فی الارض بخلاف الکنز فانه
مال موضوع فی الارض واحد رکیز کنز بفتح کاف و سکون
نون و زاء معجمه گنج جمع کنوز صیرف بفتح صاد مهمله و سکون
یاء تحتانیه و راء مهمله و فاء منسوب بصیرف و صراف یعنی
سیم سره کننده جمع صیارفه ستوق بفتح و ضم سین مهمله
و ضم تاء فوقانیه و قاف درهم ناسره و ان را بعضی
گفته اند معرب سه تویه است یعنی درو روی زر یا نقره باشد
و میانه مس حداد بفتح حاء مهمله و تشدید دال مهمله و در
دیگر آهنگر و دربان و زندان و می فروش و حد زننده
قین بفتح قاف و سکون یاء تحتانیه آهنگر و بنده و

[illegible]

و جا[illegible] بند از دست شتر جمع قیول و نام پدر قبیله است و مصدر از باب
ضرب یعنی آهنگری کردن و کرو کردن [illegible] آنکه چشم
شوخت از مستی دل و عقل ربوده بر زبانم نیست جز دو کلمه گفت و شنود
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات چونکه دانسته که این بحر رمل کوتاه است
فرخ فروجست جوزه بیضه تخم مرغ خوره چون نسب انگور دهن آنچه دیگر
امرود . بفتح فا و سکون راء مهمله و خای معجمه بچه مرغ که باشد و نبات
باشد بر آمدن و نبات شاخ بر آورده و جای متفرق سر موشه فرخ جمع فراخ
فروخ و افرخ و افرخه بفتح فا و تشدید راء مهمله مضمومه و جیم جوزه
مرغ خانگی واحد فروجه جمع فراریج و فروج بخار معجمه اسم مرد بفتح با ر معجمه
و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه واحد بیض است یعنی خایه مرغ و خود که
بر سر نهند در حرب و تخم مرغ جمع بیض و بیضات و جمع بیض
بیوض و سختی گرما و آماس دست البلد را بیض گویند و جوارح عاجز
و یگانه و یکباره و بیضه خدر کنیزک دوشیزه یعنی بکر بیضه القطا سخت

سمحی کرتا تابستان والخصیه وبیضه البلد عبر ان قوم وبیضه النعام

یعنی شترمرغ وبیضه هر چیز خورند وبیضة القوم ساحتهم [illegible] یکی عنب [illegible]

وفتح نون وبا از نقطه انگور که اعناب واحد عنبة یعنی یکدانه انگور و جمع

اعناب وعنبات [illegible] بکسر تا از فوقانیه وسکون یا از تحتانیه انجیر

واحد تینه قیل التین والزیتون جبلان بشام [illegible] بضم کاف وفتح

وتشدید میم وسکون تا از مثلثه وفتح را از مهمله امرود [illegible] اصفر

فاقع خوزرد واحمر وقالی است سرخ [illegible] هست اخضر سبز و واضح روشن

وازرق کبود [illegible] بفتح همزه وسکون صاد مهمله وفا و را چیز زرد

وآب زرد که در شکم جمع شود افعل است از صفر وچیز سیاه را

اصفر نیز گویند اصفر اصفران زرد زعفران [illegible] بفا و قاف وعین مهمله

سخت زرد اسم فاعل از فقوع از باب فتح یعنی سخت زرد [illegible]

بفتح همزه وحا و را از مهملتین چیزیست سرخ جمع حمر و حی [illegible] علاج

مرگ سخت وکشنده شتر را نیز گویند یعنی صالح علیه السلام را

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

معجمه و را مهمله سنگ بزرگ واحد صخره جمع صخور صخر بفتح

مهمله و جیم معجمه و را مهمله سنگ جمع احجار و حجاره و حجور حجر بفتح

جیم و سکون لام و فتح میم و دال مهمله سنگ بزرگ و اشتر بسیار

جمع جلامد جلمود بضم جیم و سکون لام سنگ بزرگ جمع جلامید

حصبا بفتح حا و سکون صاد مهملتین و با بنقطه و مد سنگریزه

و کذا حصباء ماء آب اصلش مَوَه واو بالف و ها بهمزه شد

جمع میاه و امواه رود جمع رودیه بر خلاف قیاس

جود فیض وجود بخشش جوده نیکی جود نیک و عطا میثاق و

تحیت پیدا پیمان و درود جود بفتح جیم و سکون واو و دال مهمله

باران نیک جمع اجواد و الجیاد مثل الرکب و الراکب و مصدر

ارباب نصر یعنی نیک باریدن باران فیض بفتح فا و سکون

یای تحتانیه و ضاد معجمه بسیار شدن آب و آشکارا شدن خبر

پوشیدن و زفتن و بیرون آمدن و مردن مصدر از باب

[illegible] مصدر از باب ضرب وفیض بر نام جوی است در
باعتبار یعنی اول ظاهر التفسیر جود است بود: بضم جیم وسکون
واو ودال مهمله جوانمردی وکریم بودن وجمع الجواد مصدر از باب
نصر یعنی سخاوت کردن وآبستن شدن ومیتواند بود که بخشش
معنی هر سه لفظ باشد: بفتح جیم وسکون واو ودال مهمله
نیکی ونیک شدن از باب نصر: بضم جیم مصدر از باب نصر
یعنی نیک رونده است ونیک شدن: بفتح واو وسکون
عین مهمله وظاء معجمه مصدر از باب ضرب یعنی پند دادن
بکسر میم وسکون یاء تحتانیه وثاء مثلثه وقاف عهد وپیمان جمع
مواثیق ومیاثیق ومیاثق وقد جاء المیثاق بمعنی موافقه کقوله تعالی
ومیثاق الذی واثقکم به: بفتح تاء فوقانیه وکسر حاء مهمله
درود وپادشاهی جمع تحیات وتحایا ومصدر از باب تفعیل نیز آید
یعنی پادشاهی کردن وزندگانی دادن وسلام کردن کقوله تعالی

اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها مراد التحیة الالتفات و نیز یقال

وغلط و میثاق و تحیت ثم قال معانیها الثلثة یعنی بند و پیمان و در

غبن در زرها زیان است و غبن در رایها چون غنادان

نی نیازی در بد خوانی سرود بفتح غین معجمه و سکون بای

نقطه زیان کردن در بیع و شری و پنهان کردن و مصدر از آب

ضرب و یقال مغبون بفتح غین معجمه و بای نقطه یعنی ضعیف

رای شدن و مصدر از باب علم بکسر غین معجمه و نون درویشی

و فقر توانگری و مصدر از باب علم یعنی بی نیاز شدن و بر

و بمد سرود بود بفتح و مد نفع و بسنده گی طیره

حی زنده و لیس دوشابست و لبس نوم سیر و جلال و

حص حیه بخود بکسر ظاء معجمه و سکون همزه و راء مهمله دایه جمیع

ظئور و اظآر و ظوار و مصدر از ان ظار بود از باب فتح یعنی

مهربانی کردن شتر بر بچه دیگری و مهربان گردانیدن بفتح

بفتح حاء مهمله و تشدید یاء زننده و قبله جمیع احیاء مونث حیه
ایضاً گیاه تر و تازه درس بکسر دال مهمله و سکون راء منقوطه
و سین مهمله دوشاب توه بضم تاء مثلثه و سکون واو
سیر واحد توت [illegible] بضم جیم و سکون لام اول کشنیز
خشک و کنجد و میانه دل حمص بکسر حاء مهمله و فتح و کسر میم
مشدده و صاد مهمله نخود [illegible] قول باشد باقلی و دوره ازان نخود
سلت جز [illegible] عدس دان وانچه [illegible] ماش حمص
فول بضم فاء و سکون واو و لام باقلی ذره بضم دال معجمه و فتح
راء مهمله مشدده و مخفف نیز آمده و بار ارزن سلت بضم سین
مهمله و سکون لام و تاء فوقانیه جوی است بی پوست و گویند جو
خورده بهم شده بفتحین و دال و سین مهملات معروف است
و دو انچه فارسی قوی است عدسه یکدانه ازان [illegible] بفتح میم و
[illegible] صعوب ماش و حمص گفته شد و مکرر نیز ازان

میتواند بود که بیت سابق را دیگری الحاق کرده باشد ـ
رازیانج بادیان سک بوی خوش ادو فرنیز تشر شتی را بر آگنده
شمر مجموع کرد [illegible] بزاء مهمله و زاء معجمه معرب بادیان
[illegible] بضم سین مهمله و تشدید کاف نوعی است از لوبی
خوشـ [illegible] و زره نیک حلقه و جامه تنگ و منج آهنی و خانه
جای گردم [illegible] بکسر همزه و سکون دال معجمه و کسر خاء معجمه و راء
مهمله فرنیز یا نوعی از گیاه خوشبوی [illegible] بفتح نون و سکون
تاء مثلثه و راء مهمله سخن پاشیده و مصدر از باب نصر یعنی
افشاندن در در سخن و مانند آن [illegible] بفتح شین معجمه و
تشدید تاء فوقانیه پراکنده مصدر شت و شتات از باب
ضرب یعنی پراکنده شدن [illegible] بجیم و عین مهمله کرد مفعول است
از جمع از باب فتح یعنی گرد کردن بیت تاجران سالها
بازرگان و فاجر با کیلار ـ صاعد آن مردی که بالا میرود با لطافه

بتا بالا فرود تا جر بتار فوقانی و جیم و را مهمله بازرگان فاعل است

از تجر و تجارت از باب نصر یعنی بازرگانی کردن جمع تجّر و تجار

و میفروش را نیز گویند ‖ فاجر بفا و جیم و را مهمله تباه کار و دروغ زن

فاعل است از فجور از باب نصر یعنی بتباهی گرویدن و دروغ گفتن

جمع فاجرون و فجار و فجره ‖ صاعد بصاد و عین و دال مهملات

کسی که ببالا بر می رود و بر دو خانه در میرود فاعل از صعود از

باب علم یعنی ببالا بر شدن و در رود در شدن ‖ هابط بها

و بای نقطه و طا مهمله کسی که فرود می آید و نرخی که فرود می آید

و کسی که نرخ را فرود می آورد اسم فاعل از هبوط یعنی فرود

آمدن و فرود افتادن نرخ و از هبط یعنی فرود آوردن نرخ

از باب ضرب این چهار بیت از ملحقات است ‖ نظم

چو دل به پردهٔ عشاق برکشد آهنگ ‖ به بحر مجتث سرخوان

غزل نغمهٔ چنگ ‖ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات ‖ بگو

تا شود ت علم و دانش و فرهنگ : بجز این قطعه و قطعه صیاد
یکی است بیت سعال سرفه و سرعت شتاب لبث درنگ
قصیر کوته واسع فراخ ضیق تنگ سعال بضم سین و عین مهملتین
سرفه و سرفیدن و مصدر از باب نصر سرعت بفتح سین و
سکون راء و عین مهملات شتاب یعنی خلاف البطوء المصدر
من هذا الشرع من باب کرم والفرق بین الشرع والعجله
یطلق علی الخیر والشر بخلاف العجله فانها لا تطلق الا علی الشر
کقوله علیه السلام العجله من الشیطان والتانی من الرحمن
لبث بفتح لام و سکون با و بنقطه و ثاء مثلثه درنگ کردن
از باب علم و کذا اللباث درنگ کردن قصیر بقاف و صاد
راء مهملتین کوتاه فعیلت از قصر از باب کرم یعنی کوتاه
شدن و جمع القصار ... لبس و عین مهملتین اسم علی
از وسعه از باب علم یعنی فراخ شدن و فراخ رسیدن

و فراخ رسیدن ضیق بفتح ضاد معجمه و کسر یا [illegible] تشدید را [illegible] کنایه [illegible]

تنگ از ضیق بسکون یا مخففه از باب ضرب یعنی [illegible]

بیت هلال ماه نو است و قمره و قمرا شعاع و نور زبره ضم جیم و سکون [illegible]

درنگ [illegible] بکسر تا از ماه نو تا سه شب و بعد از آن تا آخر ماه

قمر گویند جمع اهله و غلام نیکو روی و آب اندک در زمین و چاه

نیزه دو شاخ که بدان صید کنند و استره از آهن گرد اگر زبری و

کناره سنگ آسیا که شکسته و قبیله از اهوازی و مار نرد باز تیغی

آب روشن که در چاه باشد آن را نیز هلال گویند بفتح قاف

و میم و را مهمله ماه بعد از شب اول و قمر بسکون المیم مصدر از آب

علم یعنی خیره شدن چشم از دیدن برق قمرا بفتح قاف و سکون

میم و را مهمله مد روشنائی ماهتاب بفتح زا معجمه و الار

سکون یا نقطه برآمده و را مهمله شکوفه جمع از بار [illegible] آرایش

زو واحد بره [illegible] بکسر صاد مهمله و سکون یا نقطه و غین معجمه

رنگرزان جوارش صباغ و اصباغ و اصبغه صبغة الدین [illegible]

بیت الشیخ شکسته سر و لحیه ریش واقرع کل [illegible] قطع

نی دست دران واعج لنگ [illegible] بنعجمین بنره وشین معجمه

تشدید جیم آنکه شکسته سر بود و آنکه بر سر او کل فی دارد وال

افعل صفت از شیخ ارباب نصر یعنی سر شکستن بکسر لام و

سکون حاء مهمله ریش جمع لحی بضم و کسر [illegible] بقاف وراء

و عین مهملتین کل از قرع ارباب علم یعنی بی موی شدن

سر جمع قرع و قرعان و لغات بسیار موی [illegible] بشین معجمه

و ست افعلت از شلل ارباب فتح یعنی بریدن [illegible]

سار مهملتین و جیم لنگ از رفتن جمع عرج و عرجان [illegible] قتیل کشته

و عظم استخوان جمع کفار [illegible] و دب و [illegible] ز دال حرس [illegible]

قتیل بقاف و تاء فوقانیه کشته فعیل است بمعنی مفعول از قتل یعنی

کشتن ارباب نصر جمع قتلی و مونثه قتیله [illegible] بفتح حاء مهمله

عین مهمله و سکون ظاء معجمه استخوان و چوب پالان جمع عظام
و عظامه و اعظم [illegible] بفتح ضاد معجمه و ضم بای نقطه دار و عین مهمله کفتار
و تنگ سال و سکون بای نقطه دار و عین مهمله نیز جمع ضباع و ضبعان
للمذکر ضبعان و للمونث ضبعانه و جمع ضبعانات و بضم و سکون
ناحیه یقال کنا فی ضبع فلان ای کنفه و ناحیه [illegible] بفتح فاء و سکون
ها و دال مهمله نیز جمع فهود و فهاد و آنکه در میان زحل است [illegible]
و سمار که بر میان مردینه رود مصدر از باب علم [illegible]
بالنوز در خواب و حمله [illegible] بضم دال مهمله و تشدید بای نقطه دار [illegible]
جمع ادب و دباب و دببه [illegible] بفتح نون و کسر میم [illegible]
مهمله و تشدید بای نقطه دار پلنگ و ابر پلنگ رنگ و الانثی نمره
جمع نمور و نمار و نمر [illegible] غراب زاغ [illegible] عندلیب
کعیت [illegible] و [illegible] حمامه و کرکی کبوتر است و کلنگ غراب بضم
غین معجمه و دال مهمله و بای نقطه دار زاغ و [illegible]

نیز جمع اخوبه و غرباین عندلیب بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح
دال و کسر لام بلبل و هزاردستان بجهت بسیار انواع
نغمات است گویند جمع عنادل والمصدر منه العندله من باب
فعلله یعنی بانگ کردن بلبل عندلیب کعیت بضم کاف و فتح عین مهمله
و سکون یاء تحتانیه و تاء فوقانیه هزاردستان جمع کعیتان
حمامه بفتح حاء مهمله کبوتر مذکر و مونث در وی یکسان است و
تاء از برای وحدت است جمع حمام و حمامات و حمایم و نزد عرب
هر مرغ طوق دار را حمام گویند چون فاخته و قمری و غیر آن
و اما اشتر مرغ و استخوان سر سینه اسب و سینه اشتر که
بر زمین نشیند و حلقه زره و چرک حاه و ساحت خانه و مال
بهیمی و آئینه آهن اینهمه لغات را حامه گویند و عام عرب
گویند که حمام مرغیست که انس گرفته باشد و در خانه جوجه
میکند کرکی بضم کاف و سکون راء مهمله و کسر کاف و تشدید

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بفتح میم و نون و حاء مهمله جای ماتم زنان است مکان است

از نوح از باب نصر یعنی نوحه کردن و مصدر میمی میتواند بود

هم ازین باب و مراد از آن حاصل معنی است یعنی ماتم و نوحه

کافی بکاف و فاء اسم فاعل از کفایت از باب ضرب

یعنی بسنده کردن جمع کفاه [illegible] بفتح طاء مهمله و سکون باء

نقطه و عین مهمله سرشت و گویند سرشت مردم چه طبایع

در وی سرشته است و بزرگی را گویند و بجای منش سرشت

اولی است [illegible] بذال معجمه خوار و رام و در مهذب رام گو

بجای رام ذلیل از ذل بضم ذال یعنی خوار شدن و بکسر ذال

رام شدن از باب ضرب جمع اذلة و اذلاء و ذلان

بعین مهمله و راء و سین معجمه از جنبیدن [illegible] ضعیف

فعیل از رعشت و ارعاش و رغاز قصد بفتح قاف و سکون صاد

و دال هر دو مهمله مصدر از باب ضرب یعنی آهنگ کردن

یعنی آهنگ کالیون و داد کردن و میانجی زیستن و شکستن چوب
بیت حی قرع ترع در روضه مرغزار شناس وطیه حاجت صلح
آشتی خصوصت جنگ حمی بکسر حای مهمله و فتح میم و قصر نگاهداشته
و قرع ترکی است و مقصود ازان حمایت ارباب ضرب لعب نگاه
ترع بضم تای فوقانیه و فتح را و عین مهملتین درون مرغزار و اندر
روضه بفتح رای مهمله و سکون واو و ضاد معجمه مرغزار و باقی آب که در حوض
ماند جمع روض و ریاض و ریضان وطیه بفتح واو و طای مهمله و را
مهمله حاجت جمع اوطار صلح بضم صاد مهمله و سکون لام و حای
مهمله آشتی خصوص بضم خای معجمه و صاد مهمله و آدمی گویند
و ظاهرا جنگ عبارت ازان است بیت سویق لیست جشیش و
جریش بلغور تش جشیب طعام درشت است و حوک چه نیک
سویق بفتح سین مهمله و کسر واو و سکون یای تحتانیه و قاف یعنی
آرد گندم بریان کرده و آرد جو بریان کرده را نیز گویند و بعضی آرد بریان

گروه را نیز گویند . تجیش بفتح جیم و شین معجمه فعیل از جش از باب
یعنی بالغور کردن . جرش بجیم و راء مهمله و شین معجمه فعیل از جرش از
باب نصر یعنی ملغوره جمع جرشان . جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه و
باء منقوطه طعام درشت یعنی بی نان خورش صفت است از جشب از
باب علم یعنی درشت شدن . حوک بفتح حاء مهمله و سکون واو
یوئینک یعنی بافنده و آن تیره ایست چون شاه سپرغم و مصدر از
باب نصر یعنی بافتن و لهذا بافنده را حایک گویند . بیت تغار
مردمان تهی فوج و حرب ثله گروه . سبات خواب و تشر و ره لالا و
نفقح بفتح قاف و فاء و راء مهمله نان بی نان خورش . فوج بفتح فاء
و سکون واو و جیم جمع افواج و افاویج . حزب بکسر حاء مهمله و
سکون زاء معجمه و باء منقوطه جمع احزاب . ثله بضم ثاء مثلثه و لام
مشدده جمع ثلل یعنی مجموع کرده . سبات بضم سین مهمله و باء منقوطه
و تاء فوقانیه خواب و در کتاب و در مهذب گوید راحت خواب . بفتح

بفتح شین معجمه وکسر قاف ورای مهمله لاله کوهی [illegible] فارسی [illegible]
واو زوونک نیز نباتیست که بآن رنگ سرخ کنند بیت [illegible]
است زیرک و نحریر جرد دانشمند: ادیب را ادب آموز و ال[illegible]
ادب فرهنگ [illegible] بفتح دال معجمه وکسر کاف و [illegible] تیز [illegible]
گویند و آن زیرک است فعیل است از ذکا از ارباب علم [illegible]
بکسر نون وسکون حا و رای مهملات زیرک و دانشمند جمع
نحاریر [illegible] بفتح وکسر حای مهمله وسکون یای منقوطه و رای مهمله
دانشمند وکوه روی [illegible] احار و بفتح سرور و [illegible]
را نیز گویند ادیب بفتح همزه و دال مهمله و یای منقوطه آنکه ادب آموزد
فعیل است از ادا به و ادب از ارباب علم وکرم یعنی ادیب [illegible]
[illegible] بنقص فرهنگ جمع اداب این [illegible] بیت از
ملحقات است القطعة الثامنة ز شرم قدت سرو را
پای در گل شد ز رشک رخت غنچه را خون شده دل [illegible]

فعولن فعولن فعولن فعول تقارب ازین بحر گردید حاصل این قطعه در
بحر متقارب مثمن سالم است و آن هشت بار فعولن باشد
[illegible] تراب در عام و تربی خاک طین گل وطن جایگه
کرم رز ربع منزل [illegible] بضم تاء فوقانیه و راء مهمله و باء (بنقطه یک)
خاک جمع تراب و اتربه و تربان و اتربه بالفتح (درویش) یعنی
شدن و خاک آلوده شدن [illegible] بفتح راء مهمله و عین معجمه
خاک ریگ آمیز و ریگ نرم که در دست نه ایستد و بضم
آب بینی ترب بفتح تاء مثلثه و راء مهمله و قصر خاک نمناک و گل
توانگری یعنی ثراء [illegible] بکسر طاء مهمله و سکون یاء تحتانیه گل و
طینة خلقت و آفرینش [illegible] از باب ضرب یعنی گل کردن
و با فریدن کما یقال فی العرب ما ادری [illegible] الطین هنوز اندم که چه
مرو ست اتو وطن بفتحتین واو و طاء مهمله آرامگاه آدمی جمع
اوطان کرم بفتح کاف و سکون راء مهمله رز و قلاده جمع

قلاده جمع کرده ونعمتهن سس اسپ [illegible] بفتح را مهمله وسکون

با منقوطه و عین مهمله سر آمده معین جمع رباع و ربوع واربع

محله و مردم میانه بالا. امیر گویند بیت و اسپند در تماشی برنگی

به ترتیب نامیست [illegible] شکل مجلی مصلی سلی وماشی

چو مرتاح عاطف حظی و مومل [illegible] بدانکه عرب از هر یک از ده اسپ

باهم به ترتیب نام نهاده اند که درین قطعه مذکور است [illegible]

فتح جیم و تشدید لام اسپ پیشین مجمع [illegible] [illegible] و اسپ

بعد از که عبارت از [illegible] است و در اسپ کنایه از یال است

گویند و [illegible] مصدر [illegible] مجیب ومجلی افروخته کرار گویند

و تجلیه آمده است یعنی هویدا کردن و تیز نگریدن [illegible]

مجلی آمدن اسپ [illegible] بصاد مهمله اسپ دوم فاعل از

تصلیه یعنی نماز کردن و درود دادن و بسوختن [illegible]

کردن چوب به آتش و مصلی آمدن اسپ و گرم شدن [illegible]

اسپ سیوم اسم فاعل از تسلیه یعنی بجور رسندهٔ
فرمودن و خور رسندهٔ دادن و سد اکو سفند نکسیدن و
سیلی آمدن اسپ تا ... بتاء فوقانیه است چهارم و
اسم فاعل از تلو از باب نصر یعنی پی فرا شدن و
فرو کذاشتن ترابح براو حاء مهمله اسپ پنجم و اسم
فاعل از ارتیاح یعنی شاد شدن ... یعیس و طاد
و فار اسپ ششم و اسم فاعل از عطف از باب ضرب
یعنی حمله بردن و مهربانی کردن و بد و در آوردن و عطف کردن
سخن حظی بفتح حاء مهمله و کسر ظاء معجمه و تشدید یا اسپ هفتم کفته اند
و کسی را که دولتی و منزلتی است نیز حظی کویند تعلیب اسپ از حظوه
از باب علم یعنی دولت یار شدن زن نزد شوی و ظفر یافتن
بچیزی ... اسپ نهم ظاهر انسخ اتمنوا بجهت قافیه انرا
موخر داشته از هشتم و اسم فاعل از تامیل یعنی توانکر شدن

یعنی پوشیده ان مبیت لطیم و سکیت ارنب حاجت عرق خوردنی
نوادست قلب و جناغ [illegible] لطیم بفتح لام و کسر طاء مهمله اسب
نهم و اسب که پیشانیش سپید بود و سپیدی تا بچشم رسیده باشد
و آنکه نادر دارد و نیز جمع لطم [illegible] سکیت بضم سین مهمله و فتح
کاف و سکون یاء تحتانیه و تاء فوقانیه اسب دهم در اسپ دوانیدن
اسب پیشین را سابق گویند و دوم را مصلی و سوم را مسلی
چهارم را تالی و پنجم را حظی و ششم را عاطف و هفتم را مرتاح و
هشتم را مؤمل و نهم را لطیم و دهم را سکیت ارنب بکسر
همزه و سکون راء مهمله و باء منقوطه حاجت و زیرکی و اندام
مردم و جمع بمعنی اخیر آراب و مصدر ارباب علم ارب یعنی
حاجتمند شدن و در چیزی بینا شدن و در هم افتاده شدن
[illegible] بفتحتین عیس و در اصطلاح [illegible] خری و زنبیل و آنچه
از لیف بافند و صف اسپ و مرغ و غیر آن از چیزهایی که

صف زنند و سنجی واحد تخته و دیوار را در سر اگویند جمع [illegible]

[illegible] بضم فا و دال مهمله دل جمیع افئیده تلا بفتح قاف و سکون

لام دبار بنقطه دل جمیع قلوب و خرد و میان لشکر را هم گویند

و مصدر از باب ضرب یعنی باز گردانیدن و بر دل کسی زدن

جبان بفتح جیم و نون میں دل و جامه که بپوشد کسی او را تا یکی

شب که می پوشد و جامه مردم [illegible] بفتح حا مهمله دستین محجه و

قصر اندرون تهی گاه و آنچه اندرون پهلو باشد و دوم یعنی

نعم باد که از دهان و بینی بیرود و ناصیت جمع احشا و مصدر از باب

علم یعنی دمه بر افتادن و دل را چون در درون پهلو است حشا

گویند و فلان فی حشا یعنی در پناه او است [illegible] بدین دو

دو دیگر تو الحاق میکن [illegible] یکی هست فاسور دیگر جهد [illegible] دو

دیگر را درسا تقت که بعد از آن جهد اسب می دوند در بیت

آورده تا شود [illegible] بقاف و ضم شین و را مهمله اسب یازدهم

اسب یار و میان ستام سکا بکسر فا و سکون سین مهمله و کسر کاف
اسپ و دوار و ستام ست لبن خشت خام ست اجر جه پخته
عسر ضد آسان عویص است مشکل [illegible] بفتح لام و کسر
و سکون با بنقط خشت تمام واحد لبنه و بفتح با و کسر جمع
الیان و بکسر با و انکه کردنش [illegible] بمد همزه و
ضم جیم و تشدید را مهمله خشت پخته فارسی است معرب واجور
نیز گویند و اجر بفتح جیم و تخفیف را نام مادر اسمعیل علیه السلام بفتح
عین و کسر سین و را مهملات ضد آسان دشوار صفه است
از عسر و عسارت از باب علم و کرم یعنی کار دشوار شدن عویص بفتح عین و
صاد مهملتین دشوار فعیل است از عوص از باب نصر و علم
یعنی کار دشوار و دشخوار شدن چون دشوار مشکل است مشکل
گفته و گویند کلام عویص یعنی سخن غریب [illegible] غیور است
رشکین ابو [illegible] است ضدش [illegible] اسیف است غمگین [illegible]

بیدل [illegible] بفتح غین معجمه وضم یای تحتانیه و رای مهمله فعول است
از غیره از باب علم یعنی رشک بردن حسد عیاری
وغیره لبوس بفتح لام و سین مهمله کسی را که رشک [illegible]
گفته و با ضمتین یا فتحه لغت است اسف بسین مهمله و فا اندوه سکین
خشمگین فعیل از اسف از باب علم یعنی اندوهگین شدن
و خشم گرفتن و بنده و مرد و زن اسیر گویند جمع اسفا نحیف بنون
حاء مهمله و فا نزار فعیل از نحافت از باب کرم یعنی نزار
شدن جمع نحف و چون نزار لاغر و بیدل باشند نحیف گفته بیدل
را این دو بیت از ملحقات است [illegible] ابا [illegible]
رشک خورشید و ماه نگرت و ز تقارب شود [illegible]
فعولن فعولن فعولن فعول نخوان اندرین وزن [illegible] صبحگاه
بحر این قطعه و قطعه اولی یکیست بیت ز میوه [illegible]
[illegible] طریق و سبیل و صراط است راه [illegible]

ثمر بفتحتين ثاء مثلثه و ميم و راء مهمله ميوه درخت و فايده جمع ثمار
پس ثمر پس اثمار واحد ثمره جمع ثمرات و ثمره گره تازيانه
را گويند حب بفتح حاء مهمله و تشديد باء نقطه دار دانه گندم و مانند
آن واحد حبه جمع حبوب حب الغمام تگرگ [illegible] بكسر تاء فوقانيه
و سكون باء نقطه كاه و قدح بزرگ جمع اتبان و تبوان [illegible]
بفتح طاء و كسر راء مهملتين و سكون ياء تحتانيه و قاف راه مذكر
و مونث در وى يكسان است جمع اطرقه و طرق پس طرقات و
جمع طريقه يعنى خرمابن دراز نيز آمده سبيل بفتح سين مهمله و
كسر باء نقطه راه مذكر و مونث در وى يكسان است جمع
سبل [illegible] بكسر صاد و راء و طاء مهملات راه است جمع
صرط [illegible] صبى كودك و شيخ خواجه نفس دم و جند
و جيش است عسكر سپاه [illegible] بفتح صاد مهمله و باء نقطه
و تشديد ياء تحتانيه كودك فعيل است از صبوه از باب نصر

یعنی بجهل کردن و کودکی کردن جمع صبیان و صبیه و صبوه [illegible]
چشم و کناره سر شمشیر و کناره تیغ و گویند کنار مدنیح [illegible]
نیز صبی گویند شیخ بفتح شین معجمه و سکون یای تحتانیه
و خای معجمه پیر و خواجه جمع شیوخ و اشیاخ و شیخه و شیخان
و شیخه و مشیوخا و مشایخ ارباب طریقت یعنی پیر
شدن و برف و باران خورد و قطره را نیز شیخ گویند و
شیخ المرسلین لقب نوح است علیه السلام [illegible] بفتحتین
نون و فا و سین مهمله دمه یعنی باد که از دهان و بینی رود
و جرعه و فراخی جمع انفاس [illegible] بفتحتین نون و دال مهمله
لشکر جمع اجناد و جنود [illegible] بفتح جیم و سکون یای تحتانی
و شین معجمه لشکر جمع جیوش و مصدر آمده ارباب [illegible] یعنی
بر جوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و بدر آمدن
دل از خشم یا از بیم عسکر بفتح عین و سکون سین مهمله

بسین مهمله وکاف و را مهمله لشکر و شدت و سختی جمع
عساکر است عرض خواسته طارمه وطالش شکوس
ناکاره است و فاسد تباه و شین بفتح عین و را مهمله
ضاد معجمه خواسته وانچه بچیزی بباید و عایت و متاع
خانه غیر از دراهم و دنانیر و گویند انچه زکات در وی نی و چون
وعقار باشد و شکستگی و بیماری که عارض میشود جراحت
بیمار سستی قومی مال است و مال راحت اینکه بخواهند خواسته
گویند طارفه بطا و را مهمله و قاف مال نو پیدا شده و فاعل
از طورفه ارباب کرم یعنی نو شدن تالد نقیح طارفه
و دال مهمله مال کهن از فاعل از ملو و ارباب نصر یعنی کهنه
مال قدیم شدن و شیخ رعایت لف و نشر کرده و تالد
نعیم کهنه فاسد نفاوسیس و دال مهمله فاعل افساد
از باب نصر یعنی تباه شدن ... غده و اسس عکس اندر

وودی: چو ابیض سفید است و اسود سیاه غد بفتح غین معجمه و
تخفیف دال مهمله فردا روز جمع اغد ام اُمس بفتح همزه و
سکون میم و سین دی روز جمع اُمس و آماس و
آموس چون معرفه باشد نزدیک بعضی مبنی است
بر کسر و نزدیک بعضی معرب است چون نکره باشد
بالاتفاق معرب است ابیض بیا و ضاد معجمه بفتح الف
چیز سفید جمع بیض و شمشیر و جوانی را نیز گویند و نام کو [illegible] است
اسود بسین و دال مهملتین چیز سیاه جمع سود و مار و
آب صاف و مار بزرگ سیاه را گویند اسود باصطلاح عرب
و خرما و آب را گویند شب و سنگ سیاه بفتح دلو لغت
و سجل است و لغت دلو ترکیب است به قلیب چاه
ذنوب بفتح ذال معجمه و بای بنقطه دلو پر آب و زیاده و
سیب و ... از دم و گوشت پشت مردم جمع اذنبه و ذنائب

[illegible] غرب بفتح عین معجمه وسکون را مهمله و با نقطه
دلو بزرگ و تیزنای شمشیر و تیزنای زبان و تیزنای
دندان و [illegible] ان و جای فرو شدن آفتاب [illegible] بفتح
سین مهمله و سکون جیم دلو بزرگ با آب جمع سجال اگر آب
اندک باشد یا بسیار اگر خالی باشد از آب سجل نگویند
رکیته بفتح را مهمله و کسر کاف و تشدید یای تحتانیه چاه آب
جمع رکایا و رکی قلیب بقاف و بای نقطه بوزن فعیل چاه
برنیاورده باشند [illegible] و گویند چاه قدیم جمع اقلبه و قلب و [illegible]
گوسفند بر میگرداند قلیب میگویند [illegible] بئر بکسر بای نقطه
و سکون همزه و را مهمله چاه جمع ابار و ابار [illegible] حجی [illegible]
حجر و لب عقل و [illegible] خرد خطا جرم ذنب [illegible] و عصیان
گناه [illegible] بکسر حاء مهمله و فتح جیم خرد و [illegible] و بفتح
کرانه چیزی حجر بکسر حاء مهمله و سکون جیم و را مهمله خرد و [illegible]

[illegible]

دو یار نمود در حطیم کعبه و بادبان ساق نخلی و درام جمیع حجره و
حجوره و احجار و حجره را از حجر بالفتح از باب نصر یعنی باز گرفتن و باز
داشتن گرفته اند و خرد چون از رشتها باز میدارد حجر گویند
و بضم اسمار رجال لب بضم لام و تشدید با بنقطه خرد و [illegible] بعض
[illegible] و بالفتح ملازم بکار رسی جمع الباب و [illegible] بفتح
عین مهمله و سکون قاف خرد و بیاه بمع عقول و دیت را
عقل گویند و نوعی است از جامه سرخ و [illegible] از باب نصر
یعنی بر کسی غلبه کردن بخرد و از باب ضرب یعنی خرد مند گشتن
و دریافتن و زانوی اشتر بستن و موی بر شانه کردن
زن و دیت دادن و قبض کردن داروی شکم را و قبض شدن
نهیه بضم نون و سکون ها و فتح یای تحتانیه خرد جمع نهی آست فعلیست از
فتح یعنی باز زدن چون صاحب عقل خود را از اخلاق بد باز دارد
نهیه گویند خطا بفتح خاء معجمه و طاء مهمله گناه و ضد صواب ممدود و

حوباب ممدود و مقصور آمده جرم بضم جیم و سکون راء مهمله گناه
جمع ذنوب اجرام و بکسر تن و گونه ذنب بفتح ذال معجمه و سکون
نون و باء بنقطه گناه جمع ذنوب [illegible] عصیان بکسر عین و صاد مهمله
نافرمانی و مصدر از باب ضرب یعنی نافرمانی کردن [illegible] حطب
هیزم است و ضرام و حصیب فرزینه عشب و علف دان گیاه حطب
بفتحتین حاء و طاء مهملتین و باء بنقطه هیزم و درد سخت لازم مصدر از آن
حطب بسکون طاء از باب ضرب یعنی هیزم جمع کردن [illegible]
بکسر ضاد معجمه و راء مهمله هیزم ریزه و آتش گیره و زبانه آتش و
ضرام بفتحتین هم بمعنی ضرام آمده و بسکون راء از مصدر از آن
ضرب یعنی افروخته شدن آتش و سخت گرسنه شدن و زبانه
زدن [illegible] بفتحتین حاء و صاد مهملتین و باء بنقطه هیزم ریزه
و مصدر از آن حصب بسکون صاد از باب ضرب یعنی افروختن
آتش و فرزینه آتش گیره را گویند در فرس [illegible] بضم عین

مهمله و سکون شین معجمه و بار نقطه گیاه ترجمه اعشاب ملد [illegible]
سبزه‌ای که بر علف باشد ملا بفتحتین کاف و لام و همزه گیاه تر
جمیع اکلا مصدر از آن کلا بسکون لام از باب فتح یعنی
گیاه خوردن کلا را المد آنجا که گشتی بکرانه کشند بیت مناص
مقر جای بگریختن ملاد و معاد هست ملجا پناه بفتح
میم و نون و صاد مهمله جای گریز و مصدر از باب نصر یعنی
گریختن و بمعنی اول اسم مکان است بفتحتین میم و فا و
را مهمله اسم مکان از فرار از باب ضرب یعنی گریختن
[illegible] بذال معجمه اسم مکان از لوذ و عوذ از باب نصر یعنی
پناه گرفتن بچیزی یا بکسی بجای ملجا بجیم اسم مکان از لجا
از باب فتح یعنی پشت باز نهادن بیت محکم داور و محکمه جای
آورد ولی [illegible] شاهد گواه حکم بفتحتین حا مهمله و کاف داور
و میانجی و نام پدر قبیله است و حکم بسکون کاف حکم کردن

حکم کردن از باب نصر محکمه بفتح میم و سکون حاء مهمله جای
حکم کردن اسم مکان است از حکم مذکور بیّنه بفتح بای نقطه
کسر یای تحتانیه مشدده و نون حجت و گواه جمع بینات شاهد
بشین معجمه و دال مهمله گواه و حاضر اسم فاعل از شهادت
از باب علم یعنی گواهی دادن و حاضر شدن جمع شاهدون
و شهود و اشهاد و پادشاه و زبان آب را که بانگ زند
می آید وقت زادن نیز گویند جمع شهود ... ذنابت
رفتن و آمدن بسیاحت بگشتن سیاحت شناه
بفتح ذال معجمه و تار و بای نقطه رفتن مصدر از باب فتح مجیء بفتح
میم و کسر جیم و یای و همزه آمدن و مصدر از باب ضرب سیاحت
بکسر سین مهمله و بای تحتانیه و حاء مهمله و تاء مدوره گشتن یعنی
رفتن در زمین ... سباحت بکسر سین و بای نقطه و حاء مهمله و تاء
مدوره شناه یعنی رفتن در آب که آن را شناوری

گویند [illegible] موزون و اقصاب [illegible] وزن بحر خفیف
از ما .. فاعلاتن مفاعلن فعلن گفتم این بیت [illegible] وزن ان را
این قطعه در بحر خفیف است و اصل این بحر نزدیک عرب
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن باشد دو بار و نزدیک عجم دو قسم
است خفیف صغیر و آن فاعلاتن مفاعلن باشد دو بار و
خفیف کبیر و آن فاعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد دو بار مثالش
چون کنم من که خواهد یارم غم آن عشک ربا که سازم
و این مقصور آید مثل ساقیا بر کنار آب زلال تشنگان
زجان گرفته ملال و محذوف آید مثل سرو لقیمت و رای
دو جهانی حکیم قدر خود نمیدانی و این قطعه از قبیل محذوف
است و آن دو باره فعلاتن فاعلن فعلن باشد فاما
ابیات این قطعه سالم است زیرا که فاعلن است [illegible]
عن ارانی و حتی تمام این گو کیف چون ام وا ویا [illegible] بکسر

من بکسر میم و فتح عین مهمله از و من بجهت معنی آمده است برای

ابتدا و بمعنی ما دو قسم و بمعنی الی و بمعنی علی کقوله تعالی

ونصرناه من القوم الذین ای علی القوم و بعض العرب

بحذف نونها الا لتقاء الساکنین کالقول و ملکذب ای من

من الکذب و عن بمعنی مجاوزه و گاه بمعنی اسم هم مستعمل شده

کقولک جئت من عن یمینه ای جانب یمینه بدلیل اگر حرف در

حرف نمی آید اما چون مشابه بحرف است مبنی بر سکون میباشد

در حال است و نیز قاعده است که هرگاه حرف در کلام بمعنی

خود درست نباشد بمعنی حرف دیگر بود بشرط آنکه از جنس

همه جاره باشد یا همه ناصب یا همه جازم و مثل انها -

بکسر همزه و فتح لام و قصر و حتی بفتح حاء مهمله و تشدید تاء فوقانی

الی بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه کی و هر کجا بفتح کاف

و سکون یاء تحتانیه و فا و چگونه آم و ادر بفتح همزه یا ...

في درست وعلى [illegible] بركم جيد [illegible] و ثنا [illegible] بكسر فا

درعلى بفتحتين مهمله ولام بركم جيد بفتح كاف وتخفيف ميم

جيد وب [illegible] وثنا بنون والف [illegible] بكسر همزه وفتح نون

مشدده ونون والف واما بكسر همزه وتشديد نون و الف

به درستی كه ما مرد و زن در همه يكسان است [illegible] جوانا

انثى وانى من [illegible] ماچه ومن كه [illegible] بفتحتين همزه و نون

من الف نويسند ونخوانند [illegible] بكسر همزه وفتح نون مشدده

وكسر نون ديگر و ياء [illegible] بكسرتين همزه ونون مشدده وياء [illegible]

كه من [illegible] با الف دو قسم است اسم وآن شش است

[illegible] بمعنى انچه وانكس و [illegible] بمعنى چيز نيست و

بمعنى هرچه و [illegible] بمعنى چيست و [illegible] بمعنى چيز نيست

[illegible] بمعنى چيز بى وجه و حرف وآن چهار است [illegible] بمعنى

و [illegible] كه فعل را مصدر كند و [illegible] كه حروف مشبهه بالفعل

بشبیه تا فعال را از عمل باز دارد چون اما و [illegible] که بعد از کلمات شرط در آید

چون [illegible] بفتح میم [illegible] [illegible] بمعنی آنکس که [illegible] بمعنی هرکه

و استفهام بمعنی کیست و [illegible] بمعنی کسی که مکرر [illegible] میم

مهمله [illegible] نزدیک و [illegible] نیست [illegible] و [illegible] و [illegible] انت تو

انت زن ولی تنها [illegible] بفتح همزه و سکون نون و ضم تا فوقانیه

شما جماعتی مردان [illegible] بضم کاف شما جماعتی مردانه [illegible] ابدال معجمه و الف

این مرد [illegible] بفتح همزه و سکون نون و فتح تا فوقانیه تو مرد

بکسر تا تو زن [illegible] ان [illegible] کی [illegible] [illegible]

بکسر همزه اگر و نیست [illegible] بفتح لام اگر [illegible] بفتحتین میم و تا فوقانیه

قصه کی و هرگاه [illegible] بفتح لام و الف نه [illegible] بفتح همزه و سکون

و فتح نون [illegible] بفتح تا مهمله و سکون یا تحتانیه و ضم تا مثلثه

[illegible] پس و قبل پیش بعد پس [illegible] ای مرد [illegible]

[illegible] ت مفتوحه یعنی پس [illegible] بفتح قاف و سکون

بعد پس : بفتح با بنقطه و سکون عین و دال مهملتین [illegible]
و بضم دال هنوز : لم بکسر لام مرا : لی بکسر لام و یا مرا لنا بفتح لام و نون و
الف مارا [illegible] صه بکون مکن ودع وذر مان : لم و لما نه و مه نیاید
و [illegible] بفتح صاد مهمله و سکون ثانی فیهما من اسماء الافعال
معنی الاول بکسور و معنی الثانی مکن و هرگاه تنوین تنکیر در آرند بفتح
دال و عین مهملتین امر مخاطب من ودع یدع من باب فتح و [illegible]
او بگذار : بفتح ذال معجمه و را مهمله یعنی دست بدار و بگذار امر حاضر از
ودع و ذر از باب فتح یعنی دست باز داشتن و اسم فاعل و اسم
مفعول ازین دو مصدر مستعمل نیست : بفتح لام نفی [illegible]
کند و بزمان ماضی نزدیک گرداند چنانکه گویی لم یضرب نزد و لم [illegible]
لما : بفتح لام و تشدید میم حرف [illegible] و آن [illegible] جازمه و جزم
بر فعل مضارع در آید و از لم جدا شود باستغراق نفی و توقع چنانکه
گویی لما یضرب یعنی نزد و استثنا به معنی الا هم باشد و

باشد و آن ظرف زمان ماضی باشد بمعنی الکاه و فعل باشد نیز
لم فعل زمان ماضی باشد بمعنی الکاه و فعل باشد تنبیه لم فعل ماضی
ادلم از باب اعد یعنی گرد کردن و باصلاح آوردن هلم بفتح ها و
ضم لام و فتح میم مشدده بیا و بیار بصریین گویند مرکب است از ها
تنبیه و لم از کوفیین گویند از هل و ام و حجازیین گویند مفرد است و
قال اهل النجد هلم هلما هلموا هلمی هلما هلممن و اندک است که لام
را اصله آوارند چنانکه هلم لک هلم لکما هلم لکم قال الله تعالی
هیت لک ... ذی و ذه و هذی هذه این زن ... مرد را ذا و ذو است
یا هذا بکسر ذال معجمه و هذی بهای والف که ننویسند و کسره ذال
معجمه و هذه مکسوره این زن ذا بفتح ذال و الف اسم دو
موصول آمده لماذا ما استفهامیه چنانکه گوئی ماذا یعنی چیست آنکه
... بضم ذال معجمه انزد که خداوند هذا بذال معجمه این مرد و اسم موصول آن
و باقی با اسم اشارت بینت تلک آن زن چو ذلک است آن مرد

ثم انجا و هنا اینجا [illegible] تلک بکسر تای فوقانیه و سکون لام و فتح
کاف آن زن ذا [illegible] بفتح ذال معجمه و الف که نویسند و کلام
و فتح کاف آن مرد ثم بفتح تای مثلثه و تشدید میم انجا [illegible]
بفتح تا و الف که نویسند و ضم تای دیگر دو لون اینجا [illegible]
غیر حرف قط هرگز ایضا نیز رب و ربما رب بسیار بفتح غین معجمه و
سکون یای تحتانیه و رای مهمله جز [illegible] بفتح قاف و تشدید طای مهمله
مضمومه هرگز ظرف زمان است از برای مبالغه ماضی منفی ما رایته
قط ندیدم من او را هرگز [illegible] بفتح همزه و سکون یای تحتانیه و ضاد
معجمه نیز و مصدر از باب ضرب یعنی یعنی باز آمدن و گشتن چنانکه
فعلت ذلک ایضا یعنی ما کردم آنرا نیز یعنی باز گشتم و باز آمدم
تا آن رب بضم رای مهمله و تشدید و تخفیف بای نقطه بسیار و باید که [illegible]
پیوند تا آن ما تا بر فعل در تواند آمد مثل ربما یود الذین کفروا [illegible]
ربت بیت مند مد نیز از آن زمان بار است [illegible]

و دور شو نیز خوانند بضم میم و سکون نون و دال معجمه و بضم میم و سکون
دال معجمه از آن وقت باز است حرف هر دو آمده اند ایها بفتح همزه
و سکون یای تحتانیه و فتح ها با تنوین دور شو و بکسر همزه هانیس باش
و باز ایست ایه بکسر همزه و سکون یای تحتانیه و کسر ها و زیاده
کن ور سخن یا در عمل و گویند بکسر ها و تنوین از برای طلب سخن معهود
است و بکسر و تنوین از برای طلب سخن غیر معین است مهلا
آهسته باش و دوا خوش [illegible] اند کا و نج میکا مهلا بفتح
میم و سکون ها و فتح با تنوین لام آهسته باش و درنگ
کن واه بالفتح در وقت خوش آمدن چیزی گویند و اهالا
خوشحال اند [illegible] بفتح قاف و لام مشدده و میم بالف اند کا و
مرکب است از فعل و حرف [illegible] بفتح بای بنقطه و کسر خای معجمه مخففه و مشدده
با قوبین نیکا و خوبست کلمه ایست که در وقت مدح و رضا گویند این است
از ملحقات است [illegible] زهی یا [illegible] خوبان نهاد

روی نیاز * قد تو سرو که عشاق راست عمر دراز * فعلاتن مفاعلن
فعلاتن فعلات * بگوی محتسب خوش خوان تو دیو تمام مجلس
بحر این قطعه و قطعه دوم یکبیت بیت رجا امید کرانست سیوم
جل خوار روا آید ولصفت عدل و صوت جرس آواز رجا
بفتح را مهمله و جیم یعنی امید و ترس و مصدر از باب نصر یعنی
داشتن و ترسیدن و مقصور نیز آمده یعنی کرانه آسمان و چاه
و غیر آن جمع دوم ارجا پس رجا مشترک باشد میان امید
کران چنانچه شیخ گمان برده و بعضی خوف نیز آمده کقوله تعالی
لا ترجون لله وقارا ای لا تخافون عظمة الله والمصدر منه الرجو والرجا
والرجاوت وقول شیخ که رجا امید و کرانست منظور نیست از رای
آنکه از رجا اگر ممدود خواست امید است کران نه و اگر مقصور خواست
کران است امید نی سیوم نقع [illegible] سین مهمله و سکون واو [illegible] بمعنی
مصدر از باب نصر یعنی روا بودن و لکلو فرو گذاشتن طعام [illegible]

طعام و شراب و بگلو فرو شدن آن بود در اصل معنی مباح که
سهل بعلة فی الخلق استعاره کرده اند و روی حل بکسر حاء مهمله و
تشدید لام حلال یعنی مباح و بیرون حرم مکه و کسی که از احرام بیرون آمده
کما یقال حل من الاحرام که شیخ رازی را بمعنی حل گرفته باشد ذکر فرموده
و اراده لازم باشد چون کسی که از احرام بدر آمد لازم آمد که روا باشد
او را چیزی که حرام شده بود بسبب احرام حل بفتح [illegible] معهود
از باب ضرب یعنی حلال شدن و بیرون آمدن از احرام و بیرون
آمدن از عدت و واجب شدن عقوبت و رسیدن قربانی
بجایگاه و حل بفتح مصدر الثانی الباب المذکور یعنی کشادن و از حلول
محل فرود آمدن جواز بفتح جیم و زاء معجمه مصدر از باب نصر یعنی
روا شدن و بگذاشتن و جواز آب دادن را و آب که یکبار
دهند و بگذشتن زار بند و رکذر نامه را ایز گویند و روایتی [illegible]
سبت صحت بلغات نون [illegible]

صوت — بفتح صاد مهمله و سکون واو و تاء فوقانیه آواز جمع اصوات
و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن — جرس — بفتح و کسره جیم
سکون راء مهمله و سین آواز ضعیف — حضیض و غایر
غور پست یعنی جای و بد نشیب — بقاع و در بوه و تل است شبیه
فراز صیف — بجای راء مهمله و ضاد معجمه بوزن عزیز موضع زمین
که دامن کوه انجا تمام شود و بپایان و مطلق زمین جمع حضاض
غا — یعنی صخره و راء مهمله زیر زمین و آب پنهان بزیر زمین و اسم
فاعل از غوره بفتح غین و سکون واو یعنی زمین کوه فرو شدن و
نشیب آب بزمین فرو خوردن و منفعت رسانیدن و دویت
دادن یعنی خون بها دادن و چشم نکو فرو شدن و خار بار آوردن
و غور زمین مناک و نشیب و آب پنهان در زمین و زمین نهان
زانیه کویند بجای بفتح تاء و سکون جیم زمینها و رمها و کوه های
جمع مجول و مده — باد و بر [redacted] — زمین نشیب

تشبیب ذکر چیز کردن جمع دمنه و دمنه و بکسر و تشبیب بمعنی ورد دیگر

یفاع بفتح یا تحتانیه و فا و عین مهمله زمین بلند و توده بلند و

تراخ و تل تشبیه مرتفع بفتح وضم را مهمله و سکون با نقطه

زمین بلند و زرابیده شدن و از بحاست ربا و ترتیب جمع در دانی

تل بفتح تا فوقانیه و تشدید لام پشته که سر پشتی پس تراخ بود

جمع تلال و تلول و بعضی بطا خوانده اند و با معنی نیافته اند در اعراض

کرده اند طل بفتح طا مهمله و تشدید لام باران نرم و جمع طلال

و بعضی شخص و مردم و نشان سرای جمع طلال و طلول و بمعنی

بلندی یافته نشد و در صحاح اللغت و تاجین شاید تصحیف بکسر [illegible]

داشته باشد ظل بضم ظا [illegible] بقال ما بالنسا ظل ای

فضة و نجد بفتح نون و سکون جیم و دال مهمله زمین بر بالا

ورداه و بالا جمع نجود و انجد هضب بفتح ها و سکون ضاد معجمه

بارنقطه کوه پشته جمع هضبات و هضب و باران بزرگ قطره

را بر کویند جمع بعصب و از فارسی است یعنی بلند و جمع الجمع اتا عصیب
یت طعام خوردنی و فحل تریب ملح نمک . ازرریح ورق
شور با قلولی قاز لعا بفتح طارو عیس معلس خورش جمع
اطعمه و طعام نامیست خاص کندم را و شکم و لهذا اورا دشنام
کویند و نام جانور مونث او طعامه نجل بضم فا و سکون جیم
شرب واحد فجله بکسر میم و سکون لام و حاء مهمله نمک و
آب شور و پیه و شیر و دو سعد برکت و خوش نمک و
بی نمکیس اسب غضب ملوح و مصدر از باب فتح بمعنی دایکی
کردن ارز بفتح همزه و ضم را مهمله و زا معجمه شده برنج
و وران هیچ لعنت دیکر است و ارز بضم همزه و سکون را مهمله
و تخفیف زا معجمه و رز بضم را مهمله و سکون نون و تخفیف را ال
الارزه بفتحس درخت ارزن و بفتح اول و سکون ثانی
درخت نار و مصدر منه الارز و الارز بمعنی باهم آمدن

باهم آمدن و درست و استوار شدن . . بفتحتین میم و را مهمله و قاف شوربا
جمیع امراق واحد مرقه و آنست کشت و درمان بسر رود که آبان را نیز مرق
گویند و بسکون را از مصدر از باب نصر یعنی بسیار کردن شوربا در
دیگ و بالضم از پوست برکندن و بیرون کشتن پر از انچه بیرون آید
و ازدین و سفت بیرون شدن و سرکس انداختن مرغ [illegible] بفتحات
قاف و لامین و سکون واو و فا رغبت که بلندی برد مصدر آن اقلولی
از باب افعیلال یعنی بلند شدن و مشرق شدن و لفظ [illegible] کیبت
و در فرس موسیچه گویند . قصید مغز ستبر است را از مغز تنک
قدید قاق سمین فربه و طویل دراز . قصیده بفتح قاف و کسر صاد مهمله و
سکون یا و دال مهمله مغز بسیار ستبر و گوشت خشک جمع قصید
یعنی شعر . . برای مطلبی مثنو تنک که کد اخره باشد از [illegible]
آن که از دهان بچه آید قد . بفتح قاف و دال بین گوشت خشک و جای
کهنه . . بفتح سین مهمله فربه جمع سمان فعیل از سمن از باب علم

قلولا

یعنی دراز شدن [illegible] لیطار مهمله و راز جمع طوال و طیال فعیلست از طول
باب کرم یعنی دراز شدن بیت محض و دوغ و لبن شیر و کزبره گشنیز
کراع پاچه و جبس ولصاق نیز و بیار [illegible] نجار و صاد معجمتین و فتح رو غن
گرفته فعیل است از محض از باب نه یعنی زدن در خیک و شیر [illegible]
چیزی پس محیض شیری را گویند که روغن او را ستده باشند
بفتحتین لام و بار منقطه شیر و خشت جمع البان و مصدر از باب علم یعنی
بسیار شدن شیر و دور کردن کردن از بالشت [illegible] بضم کاف
سکون زا معجمه و ضم با منقطه و را مهمله گشنیز تر و بفتح الباء ایضا
کراع بضم کاف و را و عین مهملتین پاچه گوسپند و گاو جمع اکراع و
اکارع نام جنس است جمع اکرع و کرعان و جانب دراز سنگستان و الجمع
[illegible] من الابیان جمع کرعان [illegible] الرلیه من الدواب
مادون الکعب و کراع کل شی طرفه و کراع ایضا اسم [illegible] دراشتر
[illegible] بضم جیم و ضم و سکون با منقطه و تشدید و تخفیف نون

تخفیف نون بسر واحد حسه [illegible] العوص با رسیده وصاد مهمله و آحه

بصله [illegible] سمید ورمکه نان سفیده خل سرکه رشیف کرده وند اشت

و ابد [illegible] بفتح سین مهمله وکسر میم وذال معجمه نان سفید

[illegible] بفتح دال مهمله وسکون را مهمله وفتح میم نان بیده والق

نامشهور نیست [illegible] بفتح معجمه وتشدید لام سرکه ومردلاه وحا

کهنه واشتر یک [illegible] و ترکیب [illegible] مذکر ومونث اورا خل شد

طاهر اما [illegible] ریک است جمع خلال [illegible] برا مهمله وعین معجمه وبوزن

شریف نان تنک جمع ارغفه ورغف ورغفان [illegible] بفتح یا رو

سکون دال مهمله وهمزه آغار کردن وبیافریدن وآبله و[illegible]

ازباب فتح [illegible] مصدر افعال یعنی آغاز کردن [illegible] وطیع

جدی وعناق بزغاله چنانکه [illegible] میش [illegible] تیس بهار

[illegible] بفتح قاف وکسر طا وعین مهمله رمه گوسفندان وبزکاو

وتازیانه جمع اقطاع واقاطیع وقطعان واقاطع بخلاف القیاس

جدی بفتح جیم وسکون دال مهمله بزغاله نر جمع جداء و اجدی و ستاره
پس را از بنات النعش صغری که قبله را بدو شناسند برجی
گویند ونام برجیست بر آسمان عناق بفتح عین مهمله ونون
قاف بزغاله ماده واشتر ماده وسیاه گوش و نومیدی جمع عنق
وعنوق وسختی وشدت وحادثه را نیز گویند معز بفتح میم وسکون
عین مهمله وزاء معجمه بز واحد ماعز والماعز نیز و پوست بز در مرده که از مو جدا
نشده باشد ونام برجیست ضان بفتح ضاد معجمه وسکون همزه
گوسفند میشینه واحد ضائن جمع ضئین مونثه ضائنه تیس بفتح تاء فوقانیه
وسکون یاء تحتانیه وسین مهمله بز نر که گشنی دهد و آهوی نر جمع
اتیاس وتیوس وتیوسا سیم وبهاز پارسی توعی است
ابو الملیح چکاوک در است کوهی قبر نام جولنبر کرکس و جون
صفرد مرغ وباری بازانه مکلاء بفتح میم وکسر لام وحاء مهمله بوکولام
وحاء مهمله کنیت چکاوک وقبره بضم قاف وفتح وتشدید

وفتح و تشدید یای منقوطه و رای مهمله نام آفوقیر و در فرس کلاوک
کلاک و کوسکه و لکله و چیلک گویند یعنی مرغیکه حق حق میگوید شبویر
نسر ـ بفتح نون و سکون سین و رای مهمله بمعنی کرکس و کوشت [illegible]
است چون خسته کرما جمع نسور و نام بتی است و دو ستاره
معروفست که آن را طایر و نسر واقع گویند و هر دو را نسران گویند
ـ صقر بفتح صاد مهمله و سکون قاف و رای مهمله چرغ و شکره باز [illegible]
و دو شاهین و جز آن جمع صقور و صقار و بترکی [illegible] و [illegible] انرا
نیز گویند بازی ـ بیای منقوطه و زای معجمه بوزن قاضی باز [illegible] که
بآن صید کنند جمع بزاة ـ صغیر خورد و [illegible] و [illegible]
[illegible] تیر [illegible] و مقطع کار ـ بصاد مهمله و غین معجمه
و رای مهمله خورد و فعیل از صغر از باب کرم یعنی خورد شدن جمع
صغار و صغرا و صغورا و در بعضی نسخ صفیر بفا آمده است یعنی
[illegible] جانوریست مقدار ملخی که می پرد و آواز میکند

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سین مهمله وثاء به نون افسان [illegible] آن سنگیست که بدان سلاح
تیز کنند یعنی سنگ طور و فی الاصل مسن مفعل وفسان است
جهت شعر افسان گفت افسان سنگ طور است یعنی
گفته اند سنگ طور است جمع فسان [illegible] مفعل بمعنی آلة [illegible]
و سکون قاف وفتح طاء وعین مهملتین کارد و برنده گویند
و مقراض آهن بر و کارد را مقطع گویند چون آلة قطع است
بکسر غسل و وضو ایدست نیت عزم قبله کعبه است چون صلوة
نماز [illegible] برار و عین مهملتین مصدر تفعل یعنی شستن اکارع
یعنی دست و پای بدینجهت آن دست را کرع گویند
بضمتین بواو وضاد منقوطه مصدر از باب کرم یعنی روشن روی
شدن و بمعنی توضؤ یعنی پاک کردن نقل کرده باب است
چون در آن روشنی و پاکی هست و بالفتح الماء الذی یتوضؤ
به و مصدر وضاء بالضم من باب کرم یعنی پاکیزه و روشن شدن

قبله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واستغفار و من الوحوش والطیور تسبیح یست عطاس عطس

عطف لانوی بندام خوره - جبان و ... و نهران بیدل و ترسو باشد

بفتح عین مهمله و طاء و سین مهملات عطسه و عطاس

اسم عطس آرد و مصدر از باب نصر و ضرب یعنی عطسه کردن

و گویند عطس الصبح شکافته شد صبح ... بفتحتین عین مهمله

جیم و فا ر لاغر بے و مصدر از باب علم یعنی ... زار و لاغر شدن

بضم جیم و ذال معجمه خوره باد علتیست و نام قبیله است و

جمع جذامه یعنی برص و بن شوی غله که در زمین بماند بفتح

جیم و بار ... جمع اجبان صفت از باب کرم یعنی بیدل

شدن ... بعین مهمله صفت ... از باب ضرب یعنی بیدل

شدن و هواع والهوعة بفتح من باب نصر یعنی قی کردن

... بکسر ها و دال مهمله احمق جمع هدن و کرانیست تصحیح شاذان

و این بدبیست از ایشان ظاهر اید الست بفتح ها و سکون

یاء تحتانیه یعنی بددل ضلالت از بد یعنی پاک بردل و بددل

شدن از باب ضرب و شیخ بجهت نظم تحقیق کرده لیکن

و حاء مهملتین و باء نقطه مصدر تفعل یعنی ناز کردن است بدعم

سند رودکی پسر بی شرم رسیل بمره و بطلایه

نکی بمراز یفتح زاء معجمه و کسر نون سند ره و آنکه زن

بود در بدی جمع زنمار دی بدال و عین مهملتین پسر

گرفته جمع ادعار فعیلت از دعاوه از باب کرم یعنی

راه یافته شدن حرامزاده بدی بیاء نقطه و ذال معجمه

بی شرم فعیلت و از بذاء از باب کرم یعنی بلند زبان

شدن یا از باب نصر یعنی فحش گفتن یا از بذاء از کاء

فتح یعنی ناپسند آمدن و قبول نکردن و چون بلند زبان

و فحش گوی بی شرم و سخن ناشنو باشد بی شرم

بذی گوینده رسیل بیراه و سیس مهملتین بوزن رسیل هم از

هر از و بهره لعل بفتح یا بنقطه و سکون عین مهمله زن شوخ
بعل جمع بعلات و بعل نیز زن را و شوی را و زمین راکه
باران نرسد بدان و خرما بن راکه آب از بیخ خورد نی آب
دادن [illegible] نجون و جیم بر از جمع انجبا و انجبه و نجیب فعیل است از
نجوب از باب نصر یعنی راز گزاردن و لقب است موسی علیه السلام
بر [illegible] کلیم هم سخن است و حریف هم پیشه قرین ندیم بود هم
شریک انباز کلیم هم سخن و جراحت کرده و لقب است موسی
علیه السلام فعیل است از باب کرم جرب یعنی خسته کرد
قرین بقاف و رای مهمله یار و همتا جمع قرنا و نفس را نیز قرین
گویند ندیم بنون و دال مهمله بر وزن قدیم هم قدح جمع ندام و
ندما و در صحاح گوید نادمی فلان علی الشراب فهو ندیمی حریف
بکاف و رای مهمله هم پیشه جمع حرفا فعیل است از حرف شریک
بشین معجمه و رای مهمله انباز جمع شرکا فعیل است از شرکت از

باب علم یعنی انباز شدن بیت اکیل هم خورده و هم کاسه
سمی یا همنام - رفیق یار موافق عشیر چه هم ساز [illegible]
فاعیل از اکل از باب نصر یعنی خوردن سمی بفتح سین مهمله
و کسر میم و تشدید یا هم نام جمع سمیون اسما رفیق
بر ار مهمله و قاف یار و جرب دست جمع رفقا فعیل است از
رفق یعنی دست و کردن بستن و از رفق جرب کردن از باب نصر
عشیر بعین مهمله و شین معجمه و را مهمله هم ساز و هم زندگانی
جمع عشرا از ده و یک را گویند از عشر از باب ضرب یعنی دهم
شدن جمع اعشار و عشیره قبیله را گویند نیز عشره و [illegible]
این سه بیت از ملحقات است قطعه [illegible] مر آب
ز عشقت صد جنون می آیدم هر صبح و شام - از سپید خال
خوشبویت دوا سازم مدام - فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات
فاعلات - خوش تو در بحر رمل این قطعه را انجام - قطعه

این قطعه در بحر رمل مثمن مقصور است و آن دو بار فاعلاتن فاعلات
باشد بیت قرم غطاریف و جحاجح سید و رأس جام مهتر بیت
و دست صدر روشنی رهبر و اسم نام قرم بفتح قاف و
سکون رای مهمله مهتر و کشتی یعنی آبستن شدن اشتر
غطریف بکسر غین معجمه و سکون طای مهمله و کسر رای مهمله و سکون
یای تحتانیه و فا مهتر و جوانمرد و بخشیار جمع غطاریف
جحاجح بجیمین مهملتین اول مضموم و دوم مکسور مهتر سید بفتح مهمله و
کسر یای تحتانیه مشدده و دال مهمله مهتر فیعل است
یا فعیل است از سود از باب نصر یعنی مهتر شدن جمع سادة
و سیائد و سادة را بر سادات جمع کنند و شوهر و بزرگ را
نیز سید گویند و لقب است یکی را علیه السلام سید الشهدا
امیر حمزه و سیدان امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله تعالی
عنهما رأس بفتح رای مهمله و سین مهمله مهتر از ریاست [illegible]

ختم بفتح یعنی مهر کردن و الیس ایضا بمعنا تمام بفتح یا ختم
تعالی للملک المعظم هست تمام دست بفتح دال و سکون
سین مهمله و تاء فوقانیه دشت و جمع او دست‌ها
دسته کاغذ و صدر بیت یعنی پیش خانه جمع دسوت و
دست صدر است که بپارسی قومی مهر گویند و قومی صدر
میگویند و قومی دست گویند شیء بفتح شین معجمه و سکون
یاء تحتانیه و همزه چیز و جمع اشیاء اسم بکسر همزه و سکون سین
مهمله نام جمع اسماء پس اسامی و اسماوات اصل
سمو واو را حذف کردند و همزه وصل در اول در آورده اند
و در آن سه لغت دیگر است اسم بضم همزه و سم بکسر سین
و سم بضم سین سمی علی وزن الفعیل هم نام کقوله تعالی
لم نجعل له من قبل سمیا چنانکه کنیت هم لقب را گویند هر چند
که مناسب هم کنیه می‌بود ولیکن سماعیست بیت عقوه

[illegible] حیث اثر کار قول گفت فعل کرد حیث پهلو جا همسایه و نگهبان
سطح بام [illegible] عقر بفتح عین مهمله و سکون قاف ساحت و صحن میان
سرای و حوالی وا گویند العقار و العقر بکسر و نون [illegible]
عقبیا اذا احدث اولا و لیعد ذلک [illegible] امر بفتح همزه و سکون
میم در اول مهمله کار و فرمان و مصدر از باب نصر یعنی فرمودن و بسیار کردن
جمع امور و اوامر و الامرة کالتوبة ای للمرة الواحدة من الامر بکسره کار عجیب
و من هذا قالوا امرا و ادا ای اشتد من باب نصر و منه قوله تعالی
لقد جئت شیئا امرا و قد امر فلان باب نصر او کرم ای صار امیرا و الله
امیرة و المصدر الامرة و الامارة بکسرهما و امر ماله ای کثر و الامر بفتح
الاول و سکون الثانی مصدر [illegible] باب نصر یعنی فرمودن
الامر بفتحتین جمع امرة و هی علم الصغیر [illegible]
قول بفتح قاف و سکون واو گفتار و مصدر از باب نصر یعنی
گفتن جمع اقوال پس اقاویل [illegible] فعل بکسر فا و سکون عین مهمله کردار

و مصدر از باب فتح یعنی کردن فعال بفتح الفا ر بسته تیز رو

نیز فعال گویند جنب بفتح جیم و سکون نون و با منقطه پهلو جمع

جنوب و ناحیت جمع اجنبه و فرمان [illegible] گویند کقوله تعالی

ما فرطت فی جنب الله والصاحب بالجنب و نام قبیله است از یمن

مصدر از باب نصر یعنی دور کردن و بر پهلو کسی زدن و نقص اکثر

غسل واجب شود یقال رجل جنب یعنی واجب و اجنب و جنب

غوث والمصدر منه الجنابت یعنی در میان بیگانگان فرود آمدن المجنب

دفتر کردن و پهلو نشستن المجنب بفتح نون کشیدن آب و [illegible] المجنوب

با ما و جنوب کردیمن بفتح جیم و را مهمله همسایه جمع جیران و

جیره و اجوار و نگهبان را جار گویند چنانکه گویند الله جارک والجار

فی الاصل و او من المجاورت بفتح سین و سکون طا [illegible]

مهلات بام و هر چیزی و مصدر از باب فتح یعنی گستردن و

خانه را بام کردن جمع سطوح و سطح القیاس باب فتح بمعنی البسط

بیسے البطانہ ست لون رنگ و جمع لوی و بالفتح و ضمین مسح
نوم خواب و شی رقص بعد دوری خطوه کام لینة بفتح لام و سکون
و لون رنگ و نوع و گونه یی جمیع الوان و لونیت ازرو ما هر قال
الاخفش هو جمع لینة و هی فی الاصل اللون انکسرت اللام فصارت
الواو یا لانکسار ما قبلها و منه قوله تعالی ما قطعتم من لینة روح
بکسر رای مهمله و سکون یای تحتانیه و حای مهمله بوی و باد جمع ارواح راح
ارباح و ارواح و دولت را نیز گویند کقوله تعالی و تذهب ریحکم
ای دولتکم ریح بالفتح و سکون نوم طیب ریح بفتح ای الباز
حمر و بالکسر جی من الیربوع غیم بفتح غین معجمه و سکون یای تحتانیه
میغ و ابری که همه آسمان را بپوشد جمع غیوم و تشنگی و گرمی
اندرون را نیز گویند و مصدر از باب ضرب یعنی گرم شدن
و فرا پوشیدن و مصدر از باب منه سخیره یعنی ابرناک شدن
و بهذا المعنی الاغیام والتغییم والتغیم والصا مصدر بمعنی العطش والحر

و منع فارسی قوی است غین بفتح غین معجمه و سکون یای تحتانیه
ابری که آسمان را بپوشد جمع غیون و اشتر مست را نیز غین
گویند و مصدر از باب ضرب یعنی فرا پوشیدن منع آسمان را
تشنه شدن و تشن و بشوریدن یعنی طبع شوریده [illegible] بفتح اول
و سکون واو خواب و مصدر از باب علم یعنی حقص و کهنه
جامه و کاسد شدن بازار یقال الرجل نایم والمراة نایمة
بفتح میم و سکون شین معجمه مصدر از باب ضرب یعنی رفتن ساقه
[illegible] بضم بای تقطه و سکون عین و دال مهملتین دوری و دور شدن
از باب کرم [illegible] بضم خای معجمه و سکون طای مهمله گام [illegible] میان دو قوم
و فرمان برادرای جمع خطوات بیت زید مسکه [illegible]
قطن بینه صوف [illegible] کوز کوزه قصه کاسه قدر و دیگ
سماس جام [illegible] بضم زای معجمه و سکون بای نقطه و دال مهمله
و مصدر از باب نصر یعنی مسکه دادن و زبد یعنی کفک آب

کفک آب و کفک شیر و غیرهما کقوله تعالی فاحتمل السیل [illegible]
رابیا اخص منه اقول زبد الشی ای قذف بالزبد [illegible] نفخ
دال مهمله و سکون [illegible] روغن و باران اندک که [illegible] زمین
چرب کند و بیاری که [illegible] ان و دیوانگی و نرمی [illegible]
[illegible] کالدهان و الحمر [illegible] و جمع ادهان و دهان
دهان الصا ادیم کقوله تعالی فکانت وردة کالدهان ای [illegible]
فی التغیر احمر او المصدر الدهن من باب نصر و ضرب یعنی چرب
کردن بروغن و نرم کردن باران زمین را و [illegible]
منه یعنی چرب و نرمی کردن و [illegible]
سکون و ضم طاء مهمله پنبه جمع اقطان و جاء فی الشعر [illegible]
قطن بتشدید النون و مصدر من [illegible] الجواهر القطون یعنی مقیم
شدن و [illegible] فی القطن بفتحتین [illegible]
جبل القطن بفتح و سکون ثانی [illegible] القطن بکسر اول و سکون

ثانی با فتح اول و کسر ثانی مثل المعده والمعده نزار جایه شبکه

بضم صاد مهمله پشم میش جمع اصواف و صعد را از آب

نصر یعنی بسیار شدن پشم گوسپند پس از اندکی و صاف الیم

والصوف عن الهدف ای عدل عنه [illegible] بضم کاف و سکون

واو و زاء معجمه کوزه وسته دار جمع اکواز و کیزان و کوز [illegible] بفتح

قاف و سکون صاد و عین المهملتین کاسه جمع قصاع و قصعه و

المصدر القصع من باب فتح یعنی تشنگی نشاندن و کلو [illegible]

و کسی را خورد و خوار داشتن و زاد یعنی در خوردی [illegible] برانید

خرد و خوار و کم گردانیدن و قصعه مثلا بهره و القصعاء سوراخ

دشتی [illegible] بکسر قاف و سکون دال و راء مهملتین دیگ و اندازه

جمع قدور و قدر توانا شدن من باب ضرب و نصر و فتح القدر

توانا داشتن و تقدیر کردن [illegible] بفتح کاف و سکون

و سین مهمله قدح با شراب و هی مونثه لان الله تعالی [illegible]

المونثة کما قال الله تعالی بکاس من معین بیضاء فالبیضاء
المونث صفة الکاس وجمع الکاس کؤوس واکوس وکاسات
بفتح ستلغم یقال تره و زرع کشت و ریع دخل کرس من
و خربزه و دسته صعب آن تند و رام ... بکسر لام و سکون فاء
و تاء فوقانیه ستلغم و مانند آن یقال لفت الشیء مثله و بفتح
مصدر من باب ضرب یعنی بگردانیدن و پیچانیدن چیزی
بفتح باء نقطه و سکون قاف تره جمع بقول و مصدر از باب
نصر یعنی رستن بر و بر آمدن و دندان اشتر بر آمدن و گیاه
پدید آمدن ... بفتح معجمه و سکون راء و عین مهمله کشت و
کرونیده کشت سبز جمع زروع و مصدر از باب فتح یعنی کشت کردن
و درو یانیدن و الزرع طرح البذر و قد جاء بمعنی الانبات کقوله تعالی
ا انتم تزرعونه ام نحن الزارعون ... بفتح راء مهمله و سکون
یاء تحتانیه و عین مهمله افزونی و زیادتی و بلندی جمع ریاع و مصدر از باب

ضرب یعنی افزونی و زیادت شدن و بار گشتن و غلّه و محصول را
بجهت آنکه زیادتی است نیز تخم ربع گویند و رجوع را نیز گویند
الریع بکسر الراء المرتفع من الارض والجبل واحده ریعه وجمعه
الریاع کقوله تعالی اتبنون بکل ریع آیة تعبثون والریع ایضا
بمعنی الطریق کدس بضم کاف وسکون دال وسین مهملتین
خرمن ناکوفته جمع اکداس الکدس بفتح وسکون السرعة
التحیل فی السیر ومنه الکدس الخیل الوس [illegible]
نیز آمده است من باب ضرب الکدس بضم چهار پایه
.. بضم حاء مهمله وسکون زاء معجمه دسته گندم و هیزم و جز آن
جمع حزم وحزم بفتح وسکون مصدر من باب علم یعنی استوار
کردن و تنگ بر ستور بستن وحزم بفتحتین مصدر از باب علم
یعنی صعه الهزم [illegible] بفتح صاد وسکون عین مهملتین و
باء بنقطه تند یعنی آنکه رام نباشد و لقبی است ذو الفرس

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ومحل ترس وبیم ودرمیان شهر ومصدر از باب فتح یعنی دندان
شکستن وبر دندان زدن وویران کردن وجمع ثغار [illegible]
بمعنی دوم ثغور وقد جاء فی الحدیث بمعنی الهدم یعنی ویران
کردن [illegible] بکسر سین مهمله وتشدید دندان ونرا [illegible] جمع اسنان
پس اسنه وکاونر را نیز سن گویند وسن الثوم دانه
سیر وسن بفتح مصدر از باب علم ونصر یعنی دندان
شکستن ودرزه بخود فروگذاشتن وتیز کردن کارد ومثل آن
وریختن آب بر فرق وزنگ راندن وزنگ چرانیدن اشتر
وازجای بجای گردانیدن وبجای نهادن وصورت کردن
ومتغیر شدن آب [illegible] بکسر ضاد معجمه وسکون راء مهمله
وسین مهملتین دندان جمع اضراس وضروس [illegible]
[illegible] بضم ظاء معجمه وسکون جیم فاء وراء مهمله ناخن جمع اظفار
ظفر [illegible] ناخنه چشم وغلبه کردن وچنگال مرغ وسم چهارپای

جاسم چهار پای ونیستی ودوپس کوتسه کمان را گویند جلد
جیم وسکون لام ودال مهمله پوست جمع جلود وجلده اخص منه
وجلد بفتحتین شتران بزرگ وشترانی که استانش شیر و
بچه نباشد وزمین سخت و پوست اشتربچه که بر کاه کرده
کنند تا مادرش شیر دهد جلد بفتح وسکون مصدر از باب ضرب
یعنی بر پوست زدن و بتازیانه زدن خد بفتح خاء معجمه وتشدید
دال مهمله رخساره وشکاف زمین ومغاک اندر زمین و
الاخدود شق فی الارض ومصدر از باب نصر یعنی زمین کندن
جمع خدود جوف بفتح جیم وسکون واو وفا اندرون شکم جمع
اجواف ومیان هرچیز وزمین مغاک وزمین هموار را نیز گویند جوف
ونام وادی است در زمین عاد وجواف بضم [illegible] جیم نوعی از
ماهی [illegible] بکسر وفتح ضاد معجمه وسکون یاء تحتانیه
قاف تنگ وتنگ شدن از باب ضرب جمع اضیاق

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مزد و کابین جمع اجور و مصدر از باب نصر و ضرب نیز آمد
یعنی مزد دادن و مزدور کسی بودن و بر بستن استخوان
پس از شکستگی والاجر بمد و ضم جیم و تشدید راء مهمله
تحقیق والاجور بمد ایضا خشت پخته والواحد اجورة
بتحریکات راء مهمله و شین معجمه پاره جمع رشا و مصدر مشتقه
الرشو بفتح و سکون من باب نصر یعنی رشوت دادن
والارتشا رشوة ستدن الغرم بضم غین معجمه و سکون
راء مهمله تاوان و مصدر از باب علم یعنی تاوان دادن
و تاوان زده شدن و آرزومند گوشت شدن والغرام
اسم الغرام کقوله تعالی ان عذابها کان غراما الدین بفتح دال
مهمله و سکون یاء تحتانیه وام و گویند وام از بهار خیزی
جمع دیون و مصدر نیز آمده از باب ضرب یعنی وام
دادن و ستدن سبب اصبع انگشت است لیک ابهام

ابهام انگشت نر است * بار سبابه است وسطی و بنصر و خنصر
تمام * اصبع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح و کسر بای یک نقطه
و ضم هر دو و ضم همزه و فتح عین مهمله انگشت جمع اصابع
و لغت نهم و اثر نیک را اصبع گویند و مصدر [illegible] الصبع از باب
فتح یعنی راه نمودن بانگشت و اشارت کردن بانگشت
از روی عیب و انگشت بر باردان نهادن تا آنچه در دست
در باردانی دیگر رود و آب بمیان دو انگشت فرو کند [illegible]
بکسر همزه و سکون بای یک نقطه انگشت نر مونث باشد جمع اباهیم
و ابهام مصدر ش باب افعال یعنی مجهول گذاشتن و پوشیده
گذاشتن و بسته کردن و بیرون آوردن زمین نبات بهمی را
و بهمی نوعی است از [illegible] و گویند خود راست [illegible]
[illegible] بای یک نقطه انگشت شهادت که پهلوی ابهام است
و دشنام دهنده مبالغه فاعل از سب از باب نصر یعنی

دشنام دادن و بمعنی تعصب بضم واو و سکون سین و طاء مهملتین
یا نکی و تانیث اوسط [illegible] بکسر با بنقطه و سکون نون
کسر صاد و راء مهملتین انگشت چهارم پهلوی کلیل جمع خناصر
[illegible] بکسر خاء معجمه و سکون نون و کسر صاد و راء مهملتین انگشت
کهتر و کلان گویند جمع خناصر سقم بیماری و صحت تندرستی
تیه بکسر فتح ریم و خون دم والعلس فی انی خام سقم بضم بیمار
و سکون قاف بیماری و بیمار شدن و سقام الصا
بیماری مصدر از باب علم بکسر صاد و فتح و تشدید
حاء مهملتین تندرستی و تندرست شدن از باب ضرب
تیه بکسر تاء فوقانیه و سکون یاء تحتانیه بیابان که
رونده در ان هلاک شود و گویند حیران شود جمع اتیاه
بلیس اتاویه و مصدر از باب ضرب یعنی گم گردیدن
و حیران از غم و تیهان نیز همین معنی تیح بفتح فاء

بفتح قاف و سکون یاء تحتانیه و حاء مهمله ریم جمع اقیاح
و قیوح و مصدر از باب ضرب یعنی ریم گرفتن ریش
بفتح دال مهمله و تخفیف میم خون اصل دموا بود و بعضی نزدیک
جمهور دمی بکسر میم نزدیک سیبویه دمی بفتحتین نزدیک
مبرد جمع دماء و دمی [illegible] بفتح قاف و سکون
لام و سین مهمله آنچه از حلق بر آید پس اگر باز گردد قی
گویند و رسن کشتیی که از لیف باشد جمع قلوس مصدر
از باب ضرب یعنی قی کردن و کف انداختن و سر آب و
کف بر آوردن و تازیانه زدن و کشتی را رسن کردن
فتح لام ترشی که از گلو آید القلانس کلاه دوز بکسر نون
و تشدید یاء گوشت خام [illegible] شحم و پیه و فربهی اصله نوی
بفتح نون و کسر واو و حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند
و او را یاء کردند یاء در یاء ادغام کردند القطعه اثنا [illegible]

زهی جمال تو امروز [illegible] چراغ [illegible] تو ابد

[illegible] مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات ز بحر مجتث

و معکوس ز شرم سرو بلند [illegible] قطعه و قطعه [illegible]

یکیست بیت مبارز و ابطال و باسل و شجاع و دلیر

شعیر صبره و کتان [illegible] است [illegible] زعیر [illegible] مبارز بفتح

و رای مهمله و زای معجمه اسم فاعل از مبارزه از باب مفاعله

یعنی با کسی جنگ بردن و کسی که جنگ کند و دلیر باشد

ابطال بفتح با [illegible] و بفتح طای مهمله صفت از بطالت

از باب کرم یعنی سخت دلیر شدن جمع البطل والانثی

بطله من البطولة باسل بیای [illegible] نقطه و سین مهمله اسم فاعل

از باب کرم یعنی سخت دلیر شدن و شیر را نیز گویند جمع

بواسل شجاع بضم شین معجمه و جیم و عین مهمله از شجاعت

از باب کرم یعنی دلیر شدن و مار نر را نیز گویند جمع شجعان

جمع [illegible] و [illegible] و [illegible] بکسرات و سکون میم و جیم

شجعان و یقال للمونث شجاعة و قال البعض لا توصف

المراة [illegible] بشین معجمه و عین و راء مهملتین جو واحد شعیره

و شعیره کارد بر آنکه در دو طرف سر تیز باشد و [illegible]

[illegible] را نیز گویند [illegible] بصاد مهمله و سکون باء یک نقطه و

راء مهمله جانشن یعنی [illegible] کندم جمع صبر و جانشن بمعنی

نیز آمده یعنی آنچه بطلبد از دل وقت ترس جاشن یعنی

قدری از زمین که خرمن بر دارند می [illegible] و کیلی [illegible]

الشی صبره ای بلا وزن و کیل ظاهرا صبره فارسی قوم

است [illegible] بفتح کاف و تشدید تاء فوقانیه معروف است

[illegible] فارسی قومی است و المصدر منه [illegible]

با سبب علم یعنی سیر شدن لب ستور از خوردن گیاه

و راعی الشیخ [illegible] فی الالفاظ الثلثه و معناها

غضنفر و اسد و لیث و حارث و دلهاث هر یک
وحید است و ضیغم شیر ـ بفتح غین و ضاد معجمتین و سکون
نون و فتح فا و را مهمله شیر و شیر گویند رجل غضنفر یعنی
سطبر جثه و اذن غضنفر گوش سطبر بسیار گوشت و
مرد قوی و غلیظ الجثه ـ بفتح همزه و سین و دال مهملتین
شیر جمع اسود و آساد و اسد نام برجیست در
آسمان و نام قبیله است در عرب و مصدر از باب علم
یعنی شیر شدن و حیران شدن از بیم شیر ـ بفتح
لام و سکون یای تحتانیه و ثای مثلثه شیر و نوعیست از
عنکبوت که بر می جهد و مگس میگیرد جمع لیوث ـ
بفتح حا و را مهملتین و ثای مثلثه شیر بزرگ جمع حراث و حارثون
و نام کوهیست در شام و اسم فاعل از حرث از باب
نصر یعنی کشت کردن و شورانیدن آتش را و لاغر کردن

ولاغر کردن ستور از بسیار راندن و قرآن بسیار خواندن
و درس کردن قرآن و مال جمع کردن و خواندن
قرآن و قد جاء فی الحدیث ادرسوا القرآن ای اقرءوا
بکسر دال مهمله و سکون لام و ثاء مثلثه شتر و برد
دلیر و بیتش رود در حرب بکسر و فتح راء معجمه و سکون
یاء نقطه و راء مثلثه شتر و قد یقال ناقة بزبرة
قاف و سکون یاء نقطه و راء مثلثه شتر و قد یقال
و فتح راء مهمله شتر و تیر انداز و تاریکی اول شب
و دال و راء مهملات و سکون یاء تحتانیه شتر جمع
بضاد معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح غین معجمه شتر
آنکه بدندان بگیرد جمع ضیاغم و کذا الضم بالثاء
الضیغم بالباء من الضبث و هو القبض
خفش سهاوی ... بذول و مایل مانع سیخ و شیعان

بفتح راء مهمله وضمها و بقاف و دال مهمله خواب دراز
و خفتن از باب نصر و قوم رقود ای رقد — بفتح را
و سکون جیم و فتح عین مهمله خواب سبک اول شب و
فعله از رجوع از باب فتح یعنی خفتن تنها — بضم سین
و دال مهملتین بخواب شدن از باب علم و سهاد بضم
اول و سکون ثانی اندک خواب — بفتح
بای منقطه و ذال معجمه بخشنده فعول و فاعل از بذل از باب نصر
یعنی چیزی بخشیدن — بنون و حاء مهمله فاعل از منح و سخاوت
از باب فتح و ضرب یعنی چیزی دادن — بسین مهمله و خاء
معجمه فعیل از سخاوت از باب نصر و علم جوانمرد شدن
یعنی بخشش کردن و سخی چون معروف بود تعفیه کردن
تاوان — بفتح شین معجمه و سکون بای منقطه و عین مهمله
سیر شده جمع شباع فعلان از شبع از باب

علم یعنی سیر شدن بیت عوج کجی و غدری کیاه و امت بلند
خبار نرم اخاذه غدیر و قاع کویه بکسر عین مهمله و فتح واو
وجیم کجی و کیلی دیگر کجی که در زمین باشد یا در دین یا در
معاش یا جز آن و مصدر از آن عوج از باب نصر و علم
یعنی بد و در آمدن [illegible] بفتحتین جیم و رای مهمله و زای معجمه
زمین بی گیاه و زمین که باران نیامده بر آن جمع جرز
و مصدر از آن جرز از باب نصر و ضرب یعنی بریدن
گویا از زمین نی گیاه و نی باران گیاه بریده شده از آن
بفتح همزه و سکون میم و تای فوقانیه جای بلند و گرند
پست ناهموار جمع اموت خبار بفتح خای معجمه و بای نقطه و
رای مهمله زمین نرم سنگ امیز اخاذ بکسر همزه و خای و
ذال معجمتین آب گیر در دشت جمع اخاذ و لیس اخذ
و [illegible] را که کسی از برای خود جمع کند و تصرف کند نیز

اخاوه گویند ∴ بفسیج بغین معجمه و ذال بعد از مهمله [illegible] بیت یعنی آنکه

اما بجهت شهر [illegible] بیت تفسیر کرده باش ∴ بقاف و عین مهمله زمین هموار

ترم جمیع اقوع و اقاع و قیعان بعضی گفته قیعان نیز جمیع است و اصح الست

که مفرد است مثل کاع این بیت از ملحقات است

بحر این قطعه را خرب مکفوف گویند هر مصراعی مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

∴ موالی مفعول دوازده استعو فاعلاتن نبی را مفاعیل کنیه

فاعلن و گاه باشد که در مقام فاعلن فاعلات آید و اصل این مثمن را

مثمن مکفوف گویند هر مصراع مفاعیل فاعلات باشد و در بار و در ذکر

اسامی موالی نبی است علیه الصلواه والسلام ∴ موالی و وارده

است نبی را یکی بنه و دیگر فضاله آنکه هیچ است فی ره معوب آزاد کرده

و آزاد کننده و یار و دوست و مهتر و هم عهد و همسایه و ندیم و پسر عم

آنکه بر دست تو مسلمان شود و زنهار دهنده و سزاوار و خداوند

یاری کردن و آنکه کار تو بر خود گیرد و لکا اهل او و یاری کننده جمع الموالی

جمع الموالی و مراد اینجا معنی اول است والمنسوب الیه مولوی یعنی
آزاد کرده و گریخته که پی طلب باز یابند والشی المشهور والمعروف یعنی
آنانکه نبی علیه الصلوٰة والسلام ایشان را آزاد کرده و وارث
نوانند به فتحه و بعضی گفته اند نبیه بر وزن فعیل چیزی مشهور و
چیزی که گم شده که پی طلب باز یابند و چیزی گم شده و چیز فراموش
کرده ظاهراً یکی از موالی رسول علیه الصلوٰة والسلام گم شده بود
که پی طلب یافته اند و را نبه لقب کردند و مصدر نبه النبابه بفتح
من باب کرم بیدار شدن [illegible] بضم فا و ضاد معجمه نام آزاد
کرده از موالی رسول علیه الصلوٰة والسلام بود و زایده از چیزی
فضاله میگویند اما این سیح یا به مملوک شده بود و ملک اسیر گرفته بودند
از کفار و از حرب ... ثوبان رباح صالح و غلام یسار و زید
و رافع و ضمیر و کبیشه موهبه ثوبان بفتح ثا مثلثه و سکون واو و
نجد و از مردان نسیب یمن است و گویند حمیر و گویند نبی علیه الصلوٰة

والسلام خرید و آزاد کرد و ثوبان غلام نیز آزاد بود از ثوب از باب نصر
یعنی باز آمدن و گرد آمدن آب و مردم در جایی رباح بفتح رای
مهمله و با بنقطه و حاء مهمله نام مردیست و سود و زرد سیاه بود نبی
علیه الصلواه والسلام از ولد عبید القیل خرید و آزاد کرد و المصدر منه
الربح بکسر و سکون من باب علم یعنی سود کردن و در نصر بود
و رباح حیوانیست مانند گربه که از و کافوری دوشند ... گویند
میراث رسیده بود نبی علیه الصلواه والسلام از پدر و گویند از خدیجه
پس عوف خرید و آزاد کرد و نام پیغمبر است و کار باماں را گویند آمده
فاعل از صلاح و صلوح من باب نصر و کرم یعنی نیک شدن
بکسر میم و سکون دال مهمله و ضم عین معجمه و در بعضی شروح بتحقیق
کرده شده بر وزن اسم مفعول از باب افعال و مصدر منه الادغام
یعنی در آوردن لجام در دهن اسپ اما صحیح نیست و آن مردی بود
که با فاعه بن زید آنحضرت علیه الصلواه والسلام بخشیده بود

ثالث یا مبالغه فاعل میتواند بود از رخ سنم از باب فتح یعنی
ستون فرا نهادن ... بفتح یا تحتانیه اسم غلامی که آزاد کرده
بود که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام او را در بعضی از غزوات
گرفته بودند و بسیار توانگری و دست چپ را گویند و مصدر میسره
الیسر من باب حسب آسان شدن و الصالیسارت من
هذا الباب اندک شدن [illegible] دو اند چه هلال بن یسار و زید بن
حارثه که خدیجه رضی الله عنها به نبی علیه الصلوة والسلام بخشیده
بود آزاد کردند و مصدر ایضا کما زیاده والزیاده کالزیاده والزواد
بکسر واز واد بضم والمزید از باب ضرب یعنی افزون شدن و افزون
کردن و [illegible] برار و عین مهمله کنیه و آزاد کرده و نام او را اسلم
گویند ابراهیم گویند ثابت و گویند هرمز گویند بریده بود مملوک عباس
بن عبد المطلب بحضرت نبی علیه السلام بخشیده بود و آنحضرت
آزاد کردند دران وقت که بشارت داد او باسلام عباس رضی الله عنه

واسم فاعل از رفع ای برداشتن و نزدیک گردانیدن [illegible]
بضم ضاد معجمه و فتح میم و رای مهمله نام مولی دیگر و او پسر ابی حمزه
است [illegible] بضم کاف و فتح بای نقطه و سکون یای تحتانیه و
شین معجمه [illegible] بضم میم و فتح واو و کسر زای و بای نقطه این دو نام
صحابه نه پیوسته ظاهر اصح ابو کبیشه و ابو مویهبه است و گفته که هم
موالی آن حضرت علیه السلام و الصلاة و سی و یک مرد و هفت زن
بودند و گویند چهل مرد و هفت زن و گویند پنجاه و سه مرد و نه زن
بیت
[illegible] گل و غنچه ز شرم در ستر است و از گرد
دامن گل پر عطر است : مفعول مفاعلن مفاعیل فاع از بحر هزج
است این کرت اندک فکر است : این قطعه در بحر رباعیست و
آن دو بار مفعولن مفاعلن مفاعیل فعل باشد و رباعی چهار مصراع
باشد در غیر مصراع سیم قافیه لازم باشد اختیار گوینده است
اگر قافیه آرد آنرا رباعی مصراع گویند و اگر نه خصی خوانند در اصطلاح

[redacted]

و در باجی مصطلح پارسیان است و موسیقیان انزانه گویند و آن
مخصوص است به کوبرج تقطیع بعم و مع مفعول تب و در تب
مفاعلن چهاره فیما مفاعیلن راست فعل بیت بعم و عتب
در تب چهارم و فقر است اینها همه حسست فرجها سیر است
بضم بای بنقطه و سکون صاد مهمله و تای فوقانیه فرجه
میان بنصر و وسطی خنصر جسع ابهام است [illegible] بفحص عین
مهمله و تای فوقانیه فرجه میان بنصر و خنصر و وسطی جسع سبابه یعنی
و [illegible] بفحص رای مهمله و تای فوقانیه و یای بنقطه فرجه میان وسطی
و سبابه و شدت و سختی و مصدر ارباب علم یعنی رنجه شدن
بکسر فا و سکون تای فوقانیه و رای مهمله فرجه میان سبابه و ابهام
[illegible] بضم فا و سکون رای مهمله و جیم کشادگی میان دو چیز بکسر و
فتح شین معجمه و سکون یای بنقطه و رای مهمله بدست یعنی از ابهام تا خنصر
و مابین اکلیل اصبعین طول و فسح شین مصدر ارباب علم یعنی ست

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فوت شد و تانیث خدیج آمده یعنی تمام خلق و ناقص خلقت

فعیل از خدج از باب ضرب یعنی بچه افکندن اشتر پیش از

وقت [illegible] نام حبیبه حفصه بود و زینب [illegible] سوده ضعیفه سوده نام [illegible]

بفتح حاء مهمله و یاء بی نقطه نام او رمله و گویند هند دختر ابی سفیان

رضی الله عنها در سال ششم از هجرت بعقد نکاح رسول علیه الصلوة والسلام

درآمد و در زمین حبشه تزویج نجاشی و گویند در مدینه تزویج امیر المومنین

عثمان رضی الله عنه و در سال چهل و چهارم یا چهل و دوم از هجرت فوت شد

در مدینه و تانیث حبیب یعنی دوست آمده از محبت از باب ضرب یعنی

دوست داشتن بفتح حاء مهمله دختر امیر المومنین عمر بن الخطاب

رضی الله عنها در سال سوم از هجرت بعقد نکاح نبی علیه السلام درآمد

و در سال چهل و چهارم گویند بیست و هشتم از عالم بیرون رفت و شیر را

حفصه گویند و فعله میتواند بود از حفص از باب ضرب یعنی سوگند خوردن

بفتح زاء معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح نون و باء بنقطه [illegible]

جحش رضی الله عنها در سال بیستم از هجرت فوت شد

بمدینه دفن شد میمونه بفتح میم دختر حارث بن حزن رضی الله عنها

در سال هفتم از هجرت بعقد نکاح پیغامبر علیه الصلوة والسلام

درآمد و سال سصت و یکم فوت شد و نجیبه را گویند مفعول

بمعنی فاعل از یمن از باب کرم یعنی خجسته شدن و در صحاح

گوید یمن فلان علی قومه فهو میمون ای صار مبارکا علیهم حفصه

بفتح صاد مهمله و کسر فا و تشدید یای تحتانیه دختر اخطب رضی الله

عنها در جنگ خیبر در دحیه افتاده بود حضرت رسول علیه الصلوة

والسلام اورا از برای خود اختیار کرده و گویند از وجیه خرید و آزاد

کرد و بعقد نکاح خود درآورد و سال پنجاه و پنجم از هجرت فوت شد

و ببقیع دفن کردند و آنچه امیر لشکر از برای خود برگزیند پیش از قسمت

صفیه گویند فعیله است بمعنی مفعول از صفو از باب نصر یعنی برگزیدن

صافی چیزی سوده بفتح سین مهمله و سکون واو و دال مهمله دختر

مهمله دختر زمعه بن قیس رضی الله عنها بعد از فوت خدیجه رض
عنها در مکه بعقد نکاح پیغمبر علیه الصلوة والسلام درآمده ام
[illegible] نام هند دختر ابی امیه بن المغیره رضی الله عنها سال چهارم
از هجرت بعقد نکاح رسول علیه الصلوة والسلام درآمده [illegible]
و سال پنجاه و نهم و گویند شصت و دوم از هجرت فوت شده
بمدینه بقیع مدفون شد و گویند ازواج نبی علیه الصلوة والسلام
بیست و یک گویند و گویند چهارده بودند [illegible]
این قطعه نیز در بحر رباعیست در بیان اسامی اولاد رسول علیه الصلوة
والسلام بیت فرزندی قاسم و ابراهیم است ایس طیب
طاهر در تعظیم است تا ــ بقاف و سین مهمله متولد شد
بیشتر از برادران و هفت ماه و هفت روز بزیست و گویند
یکسال و گویند دو سال و گویند بحدی که بر اشتر سوار شد
و اسم فاعل آمده از قسم از باب ضرب یعنی بار بخشیدن

واندیشه کردن درکاری و سوگند خوردن ابو ابراهیم و به مدینه متولد شد

از ماریه قبطیه دو ماه و دو روز بزیست و گویند هشت ماه و گویند یک سال و

شش ماه و گویند دو ماه و هشت روز و ابراهیم لقبش طیب است

بفتح طاء مهمله و تشدید یاء تحتانیه نام وی عبدالله صفت [illegible]

و چیزی پاک و حلال و خوشبوی را طیب گویند صفت از طیب

از باب ضرب یعنی خوشبوی و پاک شدن و طاهر [illegible] از

پسری دیگر است و گویند همان عبدالله و قول شیخ ناظر نیست و [illegible]

فاعل از طهارت از باب نصر یعنی پاک شدن [illegible]

و رقیه و ام کلثوم و زینب سر از سرا سر تعلیم است فاطمه

و طاء مهمله کهتر خواهر انست رضی الله عنها در سال [illegible]

قبل متولد شده و هژده سال و هفتاد و پنج روز و گویند چهل و [illegible]

و گویند نوزده سال و گویند بیست و شش سال بزیست

و اسم فاعل میتواند بود از فطام از باب ضرب یعنی از شیر

از شیر و از عادت باز کردن و بریدن رقیه [illegible]

قاف و تشدید یاء تحتانیه مهتر خواهر است و رقیه تصغیر رقیه نعم

و تخفیف یعنی افسون کردن از باب ضرب یا تصغیر رقیه بفتح و تخفیف

از فعل از برای مرة از رقیه مذکور یا از رقی از باب علم بر بالا شدن

[illegible] بکاف و سکون لام و ضم تاء مثلثه کهتر خواهر است و بعد از

هم گویند [illegible] بفتح زاء را سجه گویند مهتر خواهر است اینها همه اولاد خدیجه

اند رضی الله تعالی عنهم سوای ابراهیم همه پیش از اسلام متولد شده

بودند اما دختران اسلام را دریافتند و گویند اول زینب متولد شده

شده پس قاسم پس ام کلثوم پس فاطمه پس رقیه

پس عبد الله پس ابراهیم [illegible] این قطعه در

بحر رباعیست در ذکر سورها که در مدینه نازل شده که شیخ دری

دو بیت شمرده و دیگر هرچه غیر ازین باشد بود مکی باشد

بیت نور و حج و انفال مدنی میدان مالم یکن و زلزلت احزاب

والعصر و ن والشمس و فتح و حدید و رعد و سبع و طول تا بیان
ورحمان . در بوستان فقیه ابو اللیث گوید قران صد و دوازده
سورتست معوذتین را از قران نمیدارد و نیز مجاهد صد و سیزده
سوره انفال و توبه را یک سوره میدارد و نزد ابی کعب صد و شانزده
است عنکبوت را دو سوره میدارد و نزد زید ثابت صد و چهارده
سورتست و این قول عامه اصحاب است رضی الله تعالی عنهم سوره
که درین قطعه است در مدینه نازل شده و نزد شیخ در مدت دوازده
سال و باقی در مکه در مدت یازده سال نور سوره انزلنا
ها و فرضناها شصت و دو یا چهار آیه است حج سوره یا ایها الناس
اتقوا شصت و چهار یا پنج یا شش یا هفت آیه است گویند مدنیست
مگر و ما ارسلنا من قبلک الخ چهار آیت و گویند یکی است مکی
و من الناس من یعبد الله الخ دو آیت انفال سوره یسألونک
عن الانفال هفتاد و پنج یا شش یا هفت آیه است مدنی است

مدنی است مگر واو مکرر یک الداین الخ هفت و صحیح آنست که همه
مدنیست و قصه مکی سوره لم یکن الذین کفروا هشت یا نه آیه است و
بعضی گفته اند مکی است ... اذا زلزلت الارض هشت یا نه
آیه است و بعضی گفته مکی ... یا ایها النبی اتق
الله هفتاد و سه آیت است ... فاتحه شش یا هفت آیه
مدنیست و گویند مکی است و گویند یکبار در مکه نازل شده و یکبار
در مدینه و لهذا این را سبع المثانی میگویند ... بقره الم
ذلک الکتاب دویست و هشتاد و شش یا هفت آیه
است ... عمران الم الله لا اله الا هو دویست آیه
است مدنی کم ... نساء یا ایها الناس اتقوا
ربکم الذی خلقکم الخ صد و هفتاد و شش یا هفت آیه
است ... مایده یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود
صد و بیست و دو یا سه آیت است مدنی است مگر آیت الیوم

اکملت لکم قد سمع الله که سوره مجادله گویند بیست و دو آ
ست مدنیست مگر آیت ما یکون من نجوی و گویند ده آیت اول
مدنی است و باقی مکی است سوره الم تلک آیات الکتاب الحکیم
چهار و پنج یا شش آیه است مدنیست و دیگر دو آیت و قول اول
سی است گویند مکی است مگر ولا یزال الذین کفروا و آیه یقول الذین کفروا
لست مرسلا سوره سبح لله ما فی السموات و الارض بیست و هشت
یا نه آیه است بعضی مکی است سوره انا فتحنا لک فتحا بیست و نه
آیت است پس از فتح حجرات یا ایها الذین امنوا لا تقدموا
هیژده آیت است پیش از فتح سوره محمد الذین کفروا سی و
هشت یا نه آیه است سوره نصر اذا جاء نصر الله سه آیه است
سوره دهر هل اتی علی الانسان سی و یک آیه است مدنیست
مگر آیه فاصبر لحکم ربک و گویند مکی است و گویند از اول تا نحن
نزلنا علیک القرآن مدنی است و باقی مکی است رحمن الرحمن

رحمن الرحمان علم القرآن هفتاد و شش یا هشتاد آیه است
مدنیست و گویند مکی است مگر آیت یسأله من فی السموات
... این قطعه در بحر متقارب مثمن سالم است
و آن هشت فعولن باشد در ذکر آسانی قلاع خیبر که فتح شده
بود مسلمانان را و بدولت اسلام مشرف شدند
ز خیبر سید مصطفی هفت قلعه خدا بستد از خود انجمان ملک سالم
کتیبه بدو ناعم شق انگه غوص و نطاة و سطیح و سلاله بفتح
خاء معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح باء منقوطه و راء مهمله موضعیست حجاز
که مصطفی علیه السلام هفت قلعه از قلاع آن فتح شد
بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله و تا یعنی حصار بر کوه و بعضی
قطعه عظیمه من السحاب و المصدر من هذا الجوهر القلع بفتح
و سکون لام من باب علم یعنی سست شدن پای و من
باب فتح القلع یعنی برکردن تیر کتیبه بفتح کاف و کسر تاء و ...

وسکون یای تحتانیه و بای نقطه لشکر جمع شده را گویند جمع کتائب

و نام قلعه ایست نا[illegible] بنون و عین مهمله اول قلعه که

فتح شده و فاعل انعوم از باب کرم یعنی نازک و نرم

شدن و از نعمت از باب علم و حسب یعنی خوش عیش

شدن و چشم روشن گردانیدن لیکن شاذ است

بفتح شین معجمه و تشدید قاف قلعه که ادواب حضرت بود

آنجا بود و بکاف قلم و جزا نرا گویند جمع شقوق و جز

و خواسته و مارا نیز گویند و المصدر منه الشق از باب نصر

یعنی دشوار آمدن و دشواری نهادن بر کسی و کذا المشقه

عمصه ای استصفو [illegible] بفتح نون مهمله و تاء مدوره گویند

اول قلعه که فتح شد اصلش نطوه واو بالف شد و دو را

گویند اما در کتاب لغت یافته نشد [illegible] لیس و طا

و حار مهملات لو [illegible] قلعه دیگر است و مرد ضعیف را گویند

ودرو ضعف راگویند ونام کمای است در اینجا دوبت [illegible]
بفتح سین مهمله قلعه و دیگر است جمع سلم یعنی نردبان آمده
[illegible] این قطعه دریچ قطعه نیز ورعی است دیگر
آبسائی در دها که مفهوم میشود از ماتها [illegible] بجشن ولاد
ست و اعمائی [illegible] صدری و محاد و حکاک [illegible] بفتح خاء معجمه و
کسر شین معجمه نام زحمتیست که اندام را درشت میکند و دردست
بسبب خلطی درشت و علامتش درشتی پشت صعف ارکند
خشونه ازباب کرم یعنی درشت شدن [illegible] بدال مهمله و عین
معجمه نام زحمتیست که اندام رابگزد و دردیست بسبب خلطی که
کیفیه حادثه تیز دارد و پوست رابگزد فاعل از لدغ ازباب
فتح یعنی گزیدن مار وکژدم [illegible] نام زحمتیست که اندام
راسست کند و دردیست که ماندگی آرد و صاحبش از
حرکت ابدا ابا بد و آن چهار نوع است اول قروحی که صاحبش

بدن را لیس بند دارد و بارش را مکروه دارد و سبب بسیاری

فضول و اخلاط رقیقه حاده دوم ورمی که بدن را گرم دارد

و بارش آرد و صاحبش از لمس اندام باید مانند آماس

سیوم تمر دی که صاحبش بدن را خورد و درد و باخراز

و بارش بسیار دارد و اعیائی منسوب است با عیاء

که مصدر افعال است یعنی مانده کردن و مانده شدن و علاج

مطلق اعیائی کم خوردن است و استراحت و استحمام

بفتح خاء معجمه و دال و کسر راء مهملتین و تشدید یا زحمتی است که اثر

سعله کویند و در دلیست که صاحبش از خود حسی و جنبشی که مثل

می سرد در نیابد بسبب سردی یا اسدا چون آن رفته را احساس

کند در دناک شود خدری منسوب است بخدره مصدر از باب علم

یعنی سست شدن اندام ها و در خواب شدن آن و خدر بارا

نیز کویند مدد: نام زحمتیست که بر کها اندام را دراز کشند مد ایلس مهملتین

[illegible] دردیست خلط بادی که عصب و عضل را بکشد
از جانب درازی ـ بسم فاعل از تمدید یعنی کشیدن
بفتح حاء مهمله و تشدید کاف اول نام زحمتی است که اندام را
سوزش نماید و دردیست که صاحبش خود را می خارد
بعد از خاریدن اعضای سوزد بسبب صفرا سوزانده یا
سودا سوزانده یا ماده بورقیه یا مرکب صفرا و [illegible] یا
خون تیز با سودای سوزانده یا ماده بورقیه مرکب از ینها و
حکاک مبالغه فاعل از باب نصر یعنی خاریدن و حکاک
سکین سایی را نیز گویند ـ ناحس [illegible] کاسه و [illegible]
دان [illegible] و عضل شد چاک ـ بنون و خاء معجمه و سین
مهمله نام زحمتی است که اندام را بسوزاند و دردیست بسبب خلط
بلغمی یا بخاری که [illegible] میکشاید از جانب عرض
وصاحبش [illegible] که سوزش در روی خلد فاعل از ناخس از

باب تصریفی سر انگشت یا سر چوب بر زدن [illegible]
و ناخن [illegible] ببرد و دایره را که بر جای [illegible] باشد
از اسب که آن را نگاه دارند بیر گویند [illegible]
مهمله و سکون خا و جیم نام زخمی است که اندام را ورم
و دردی که گوشت عضل را سست کرداند و [illegible]
دون و تبر بسبب ممدود گوشت را والی که حادث شود
در اعضای و تغیر در لون اعضا پیدا شود و ذکر شیخ
ابو علی فی القانون ان الرخو ورم ابیض مسترخ
مهو یحدث بسبب البلغم و او بادیست که چون در
اعضا درآید خواهد که استخوان ها را بشکند در جو
جنزشت را گویند [illegible] لیس و در ار معلهس نام زخمی که
اندام را بکشد و دردیست بسبب ماده که بهایت
استخوان ریزه آن درآید و گویند اعضا را بیفشارد

منقف [illegible] بشکند بوعلی گفته بادیست که چون در اعضا
درآید چو کوبیده اید که استخوان ها بشکند فاعل از
کسر از باب ضرب یعنی بشکستن [illegible] بضاد و
عین معجمتین و طاء مهمله و در چند نسخ ضاغط بظاء معجمه محقق نبود
اند اما در معنی اختلاف نیست نام زحمتی که اندام را بجهد و درد
بسبب ماده که عضو را فرو گرد و منفخ رد اسم فاعل از ضغط
از باب فتح یعنی افشردن و انچه بدان انگور لیف ازند و کسائی
بفعل افشردن چیزی بسیار را اضاغط گویند [illegible] بقاف و سین
مهمله و خاء معجمه نام زحمتی است که گوشت بازو در کند و درد
بسبب ماده فاسده که بمیان عضله و پرده آن درآید و اتصال
ایشان را جدا کند بحیثیتی که قبض و بسط غیر طبیعی شود اسم
فاعل از تفسخ یعنی از هم بریزانیدن و مراد از عضل اینجا
گوشت ماده است که در میان اعضا جای گرفته باشد و بیانی

آمیخته بود و قول که گرد فضل شده چاک یعنی آن زخمی است که [illegible]

چاک میکند عضل بوده گوشت بیابی آمیخته است ضربان و تقبیل [illegible] باز

آن سلی گروست اصل [illegible] بفتح ضاد معجمه و راء مهمله و یاء منقطه

نام زخمی است که [illegible] جراحت کند و در دلیست که صاحبش بدارد

عضو را سوراخ میکند بسبب ماده حاده و ضربان در ریش را گویند و مصدر است

از باب ضرب یعنی جستن رگ و درد از ریش [illegible] بتاء مثلثه و

در دلیست که صاحبش خود را گران می یابد بسبب ماده که در عضوی است

غیر حساس که معلق باشد بعضو حساس مانند دیهیه مثل جگر و طحال

از فعل از باب کرم یعنی گران شدن [illegible] نام زخمی است که اندام

خود را سوراخ کند بتاء مثلثه و قاف و باء منقطه در دلیست که گویا عضو را سوراخ

میکند بسبب نفوذ ماده غلیظه در عضو غلیظ اندام [illegible] اسم فاعل از ثقب از

باب نصر یعنی سوراخ کردن سلی نام زخمی است از هیچ دارو به نشود ناصور

که بمیم و بکسر میم و فتح سین مهمله و تشدید لام در دلیست بسبب ماده غلیظه

[illegible] ضیعه که صاحبش پیدا بود که بحوالی دور شش سوراخ

منسوب بسلسله یعنی حوالی دور و بعضی از شارحان نعیم تصحیح کرده‌اند کالعلی

تسلیه و ظاهر نیست ... این قطعه در بحر سریع و

محذوف است و آن دو بار مفاعیلن فعولن باشد و در ذکر اسامی

ماههای رومیان بلفظ سریانی ... دو تشرین و دو کانون و

شباط و آذار و نیسان و ایار است و حزیران و تموز و

آب و ایلول بدانکه از شش که گفتیم یادگار است بدانکه سال دو نوع

است قمری و آن زمان جدا شدن قمر است از هر وضع که فرض کنند

از اشمس تا باز گردد بهمان وضع و دیگری شمسی و آن زمان جدا شدن

شمس است از هر نقطه که فرض کند از فلک البروج تا باز گردد بهمان

نقطه بحرکت اصلی که از مغرب است بمشرق و از این دو سال

دوازده ماه است و این ذکر ماههای شمسی است باصطلاح بلفظ سریانی

ایار بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه سی روز ... اول بکسر تاء

فوقانیه وسکون سین معجمه وکسر را مهمله سی ویک [illegible]
سی روز [illegible] این شش ماه خزان است [illegible]
سی ویک روز [illegible] بضم سین معجمه وگویند مهمله وبای نقطه [illegible]
مهمله بیست ونه روز [illegible] سال پیوسته چهارم سال [illegible]
این شش ماه زمستان است [illegible] بهمزه ممدوده وذال معجمه ورا مهمله
سی ویک روز [illegible] بفتح نون وسکون یای تحتانیه [illegible]
سی روز [illegible] بفتح همزه ویای تحتانیه ورا مهمله سی ویک روز این شش ماه
بهار است [illegible] بفتح حای مهمله وزای معجمه ورای مهمله سی روز
تموز بفتح تای فوقانیه وزای معجمه [illegible] بمد همزه وبای نقطه [illegible]
این شش ماه تابستان است علی ترتیب الالفاظ [illegible]
[illegible] این قطعه در بیان تاریخ شمس سالم است وآن [illegible]
ورزد کرماهای شمسی باصطلاح فارسیان وبلفظ ایشان [illegible]
چو بگذشت [illegible] بهشت آید [illegible] خورد تیر انکه امرداد [illegible]

پنج باید [illegible] از شهریور مهر آبان آذر دی خزان چون بهمن [illegible]
ماهی نیفزاید [illegible] بفتح فا و سکون را [illegible] مهملات [illegible]
بفتح همزه و را و دال مهملات [illegible] بضم خا معجمه و را و دال و الف
مهملات این سه ماه بهارست [illegible] بکسر تا فوقانیه و یا و را
مهمله [illegible] بضم میم و را و دو الف مهملات بفتح شین معجمه
و این مهملتین این سه ماه تابستان است [illegible] بکسر میم و را مهمله
بمد همزه و یا بنقطه [illegible] بمد همزه و ذال معجمه و را مهمله این سه ماه
خزان است [illegible] بفتح دال مهمله [illegible] بفتح با بنقطه
این سه ماه زمستان است و هر یک ازین ماههای سی روز
است و در آخر آبان ماه تا اسفندارمذ ماه پنج روز زیادت کنند
تا سال تمام شود زیرا که سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز
و چهار یک روز است بحسب قول شیخ که چون بهمن فر اسفندارمذ ماهی
نیفزاید یعنی از بهمن غیر از اسفندارمذ ماهی دیگر نیست یعنی سال تمام

ابیات [illegible] این قطعه [illegible] وحشر [illegible] می شود

ذکر اسامی سالهای ترکان [illegible] موش و بقر و پلنگ و خرگوش

شمار [illegible] زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار [illegible] الگاه اسب و گوسفند

حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار [illegible] است حساب

ترکان دوازده برج را نام این جانوران میخوانند و هر یک از این دوازده

سال را که تاریخ ایشان یکی از این جانوران نسبت میکنند ترتیب [illegible]

پس سیچقان ییل میگویند یعنی سال موش و اود ییل میگویند یعنی

سال گاو و بارس ییل یعنی سال پلنگ و توشقان ییل یعنی

سال خرگوش و لوی ییل یعنی سال نهنگ و ییلان ییل یعنی

سال مار و یونت ییل یعنی سال اسب و قوی ییل یعنی سال

گوسفند و بیچین ییل یعنی سال حمدونه و تخاقو ییل یعنی سال مرغ و ایت ییل یعنی سال سگ و

تنگوز ییل یعنی سال خوک القطعه [illegible] این قطعه در

بحر خفیف کبیر مقصور است و آن دو بار فعلاتن مفاعلن فعلات

مفاعفر [illegible] ملالت باشد در بیان بیوت کواکب سیاره است

حمل و عقرب است با بهرام و قوس و حوت است مشتری را

با ایام. ثور و میزان جو خانه زهره است. بر زحل راست جدی و

دو مقام تیر جوزا و خوشه. سرطان خانه آفتاب شیر ام

بدانکه کواکب سیاره هفت اند. [illegible] بفتح با و نقطه [illegible] بهرام

مریخ گویند بکسر [illegible] میم و راء [illegible] در آسمان پنجم است و

بضم میم و شین معجمه ستاره است برجیس [illegible] با و نقطه در آسمان ششم

[illegible] بضم زاء معجمه ستاره است ناهید گویند در آسمان سیم است و

عطارد در آسمان دوم است و [illegible] بتازی قمر در آسمان اول

[illegible] بتازی شمس در آسمان چهارم است و چون آفتاب

ماهتاب بمنزله دو پادشاه بودند دوازده برج میان ایشان دو نیم

شد اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی آفتاب

و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان ماه را اسد خانه آفتاب

و سرطان خانه ماه گشت بحسب موافقت در طبیعت و یک از آن
نج کواکب دیگر چون در سیاره و طریق داشتند که در طبیعت و آنها
دو خانه موافق در طبیعت از دو نیر آفتاب و ماه معین شد و بعد آن
دو خانه از دو خانه آفتاب و ماه برابر است عطارد را ثور و میزان زهره
را حمل و عقرب مریخ را قوس و حوت مشتری را جدی و دلو
زحل را القطعه [illegible] بجای قطعه و قطعه [illegible]
یکیست و درین قطعه بیان مقدار بودن آفتاب در هر یک از
دوازده برج [illegible] خور بخور اسی و دو و سی و یکی است حمل و ثور
شیر با سی و یکیس [illegible] دلو و میزان و حوت و عقرب سی و [illegible]
قوس و جدی بی کم و بیش بدانکه چون مرکز مدار خور که آفتاب
است خارج مرکز فلک البروج است نصف این مدار که در جانب
بروج شمالیست بیشتر باشد از نصف که در جانب بروج
جنوبیست برین صورت پس آفتاب در بروج شمالی

بروج شمالی که حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله است
بیشتر باشد از بروج جنوبی که میزان و عقرب و قوس و جدی و
دلو و حوت است پس در هر یک از حمل و ثور و اسد و
سنبله و بیش که سنبله و سرطان است سی و یکروز است
و در جوزا سی و دو روز و در هر یکی از دلو و میزان و حوت و
عقرب سی روز میباشد و در هر یکی از قوس و جدی
سی و نه روز و بعضی در تعیین بیش گفته اند جهت اختصار
بیت لا و لا لب لالالا ششم است لل کط و کط لل
شهوری که رست اشاره به ماهها سی و یکروز است
و لب اشاره به یک ماه سی و دو روز است و للی اشاره
به چهار ماه سی روز است و دو کط اشاره به دو ماه است و نه روز
زیرا که لام عبارت از عدد سی است و الف از یکی و با از
دو و کاف از بیست و طاء مهمله از نه

بحر این قطعه و قطعه رجز سند یکی است و در میان سکله ... است

... تبیع و جذع پس گاو است انگه ثنی و رباعی و سدیس است

صالغ ... بفتح تاء فوقانیه و کسر باء بنقطه و سکون یاء تحتانیه و عین مهمله

گاو یکساله باشد جمع تبایع و اتباع و المونث تبیعه و جمع ... او را گویند

که یکساله نشده است عجل گویند و چون یکساله شد تبیع گویند

بفتحتین جیم و ذال معجمه و عین مهمله گاو و گوسفند و آهو و اسب دو ساله

اشتر پنج ساله جمع جذاع و جذعان پس جذع مونثه جذعه

بفتح ثاء مثلثه و کسر نون و تشدید یاء گاو و گوسپند و اسب سه ساله

و اشتر شش ساله جمع اثناء و ثنیان ... بفتح راء مهمله و

باء بنقطه و عین مهمله گاو و گوسپند و اسب چهار ساله و اشتر هفت ساله

جمع رباع و اربع و ربعان ... سدیس بفتح سین و دال مهملات بوزن فعیل

گاو و گوسفند و اسب پنج ساله و اشتر هشت ساله نر و ماده یکسان است

... بوزن فاعل بصاد و لام مهمله و لیس مهمله ... آمده گاو شش ساله [redacted]

[illegible] جمع صلغ بدانکه سن گاو که از شش در گذشت
نام ندارد و مغیب سال صالغ سنه گویند و تهیسال صالغ سن گویند
برین قیاس ... مخاض و لبون است و حقه جذع ثنی سدیس
رباعی سدیس است بازل [illegible] بفتح میم و خاء و ضاد مخاض درد
زادن و محل درآمدن در آب و شتران آبستن و مراد اینجا شتر بچه
یک ساله است و ماده را بنت مخاض گویند بنیه و جمع برایش و
واقع می شود [illegible] بفتح لام و ضم باء بنقطه گو سعد باشیر
شتران و مراد اینجا شتر بچه دو ساله که بسوم سال درآمده باشد
والانثی بنت لبون [illegible] بکسر حاء مهمله و تشدید قاف شتر سه ساله
که در چهارم سال درآمده باشد جمع احقاق و حقاق ماده
حقه جمع حقایق انما سمی به لاستحقاقه ان یحمل علیه [illegible] بیاء
بنقطه و زاء معجمه شتر نه ساله نر و ماده یکسان است جمع بوازل
و بزل و بزل اسم فاعل از بزول از باب نصر یعنی دندان پیش شتر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سکار کردن و قول شیخ [illegible] است یعنی از نسل سبا [illegible] گوید

سبا زمینی است در یمن و گفته اند شهری است در یمن و گفته اند

نام عرب یمن است و گفته اند شهر بلقیس در یمن و گفته اند نام مردیست

که او زاده بسیار بودند کنده و اشعر و ازد و مذحج و انمار و حمیر و عامله

و جذام و لخم و غسان [illegible] بجای قطره

قطعه ضیا و نور نهاده است در معرفت اختلاف فلزات است

زر روی جثه هفتاد و یک درم سیماب چهل و شش زر ارزیز

سی و هشت شمار و ذهب صد است سرب پنجه و نه آهن چهل

برنج و مس چهل و پنج است نقره پنجه و چهار بدانکه مقصود ازین بیان

فرق است میان زر اصلی و زری که ازین فلزات می سازند

بمقتضای علم کیمیا چون فرق در میان زر اصلی و عملی آن است

که در وزن عملی کم است هر چند در جثه و حجم و لون یکی باشد لیکن هر گاه

که از زر دیگر کمتر آید پیدا آید که کدام است ازین فلد که او را [illegible] زر ساخته

آنده این فرق از بو علی است نه از شیخ لیکن بطریق نقل آورده
پس بدانکه در ظرفی از زر اصلی صد درهم هشت نه و چهار
شش درهم از روی و نه تا دیگر از سیماب و بیست و هشت
از ارزیز و سه از سرب و چهل از آهن و چهل و پنج از برنج از
برنج و پس پنجاه و چهار از نقره پس [illegible] زر و پس معلوم شد
که از آن چهل و شش درهم درین ظرف بیش نمی رود و آرزو
ساخته اند و برین قیاس [illegible] و [illegible] این
قطعه و قطعه جید کردن یکی است نه فلد مستوی [illegible] را چون میزان
برکشیم اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه زر لکن [illegible]
الم اسرب و آهن از ارزیز جل [illegible] فصه [illegible] یکی [illegible]
مقصود ازین قطعه تاکید و تثبیت تفاوت وزن فلزات که مذکور
شد بجهت آنکه هر یک از حروف تهجی موضوعست از برای
عدد معین و از احتمال تصحیف و تحریف [illegible] در حساب [illegible]

حروف معجم حساب باید دانست چنانکه ازین رباعی مستفاد میشود
ـ یکان شمار را ابجد حروف تا حطی چنانکه از کلمن ده ده ست
تا سعفص ولیک از قرشت تا منقطع شمر صد صد ولی از حساب
جمل شد تمام سعفص و لا در حساب بیست چون مرکب است بلام
والف و هر دو در شمار آمده بعد ازان اگر خواهی که ترکیب ابدای
اگر غا گوی هزار و یک اگر غب گوی هزار و دو و اگر اول را مقدم
بر اکثر کنی چنانکه اغ چنان نباشد بلکه یک هزار باشد و بغ
دو هزار باشد و همچنین در مات نیز اما در عشرات مخالف است
مراد از آی یازده و از بی دوازده و از جی سیزده یعنی بر قاعده لفظ عرب
باشد و لفظ عجم چون احد عشر اثنی عشر گویند عرب و یازده و دوازده
گویند عجم پس از صد باشد چون لکه صد باشد لام سی و
کاف بیست و نون پنجاه و سی باب نهصاد و یک باشد چون
ال نهصاد و یک ست الف یکی و لام سی و میم چهل و ...

مهمله نجاه وشصت ونه بحا مهمله سی و هشت به نون و دال مهمله

و چهار بیابین تحتانی چهل چهل و پنج چهل و شش

از زیبق سیماب است و از فضه یکی فا و ضاد معجمه نقره و از شبه بفتحتین

شین معجمه و با بنقطه برنج و از صفر بضم صاد مهمله روی

بجوابش قطعه قطعه زر و ورق یکی است کتف شانه یعنی دوش

عضد بازو لیکن آسمان زیرجی زرکی ذنبه و رخ شتوی ایرانی

بفتح کاف و کسر و فتح تا فوقانیه و کسر کاف و سکون تا

نیز آمده است جمع اکتاف یقال رجل اکتف بکسر میم و سکون

و فتح عین مهمله روده و راه آب در نشیب جمع امعاز

بفتح عین مهمله و کسر و ضم و کسر سکون ضاد معجمه و دال مهمله و

ضم عین و سکون ضاد نیز آمده از مرفق تا کتف جمع اعضاد

و بلغت اول یار را نیز گویند و بازو را گویند و المصدر شد العضد یعنی

یاری کردن و بر بازو زدن لیکن بمعنی آسمان در قطعه گذشت

دو نقطه فرس گذشت [illegible] بکسر [illegible] از [illegible] معجمه و فتح جیم [illegible]
[illegible] بزای معجمه بروزن رجی مسیح و [illegible] و مرغ [illegible] بکسر شین معجمه
و مد بر یای تحتانی بجهت لفظ [illegible] مقصور آورده [illegible]
باب ضرب بریان کردن شوی بفتح شین معجمه و قصر گوشت
[illegible] و دست و پای ستور [illegible] ضم کرسی بکم گنگی عرج لنگی
بله گوئی علیم و عالم و علام دانا و اسی بزمان [illegible] بصاد مهمله
کرسی [illegible] بیا ز نقطه گنگی [illegible] بعین و راء مهملتین و جیم لنگی
بیاز نقطه گوئی یعنی ماده مجموع بروزن فرس و مصدر از باب ضرب
یعنی کر شدن و گنگ شدن و لنگ شدن و نادان شدن
[illegible] بعین مهمله دانا اسم فاعل از علم یعنی دانستن
بعین مهمله علام مبالغه عالم یعنی نیک دانا بجهت همه دانا
همه گفته [illegible] بفتح همزه و سین مهمله بزبان یعنی اندوهگین فعل
از اسی یعنی اندوهگین شدن [illegible] سحاب و عارض [illegible]

غمام ابر است ظل سایه جهام و وابل و وسمی هوا ابر و مطر باران

سحاب بفتح سین و حاء مهملتین و باء بنقطه ابر سفید ابر نشک

ابر تنک کشیده سحائب کثیفه آن واحد سحابه جمع سحائب و سحب

عارض بفتح عین و راء مهملتین و ضاد معجمه ابر سایه افکن و بیماری

مردم و زوال الکلام هر چیز بیشانی آسیب جمع عوارض و لشکر بزرگ

و افتی بیش از بیماری و غصه و تیره لشکر را نیز عارض گویند جمع عوارض

و اسم فاعل از عرض از باب ضرب یعنی عرض کردن و فراپیش

آمدن و آشکارا کردن و در دل دادن و یکه و کنایه آمدن

مزن بضم میم و سکون زاء معجمه ابر سفید واحد مزنه و حب المزن ژاله

غمام بفتح غین معجمه ابر که تمام آفاق را بپوشد واحد غمامه جمع غمائم ابن العوام

ظل بکسر ظاء معجمه و تشدید لام سایه و دود و تاریکی شب

و شب که ظل الارض گویند و عرف چنین شده که سایه پیش زوال را

ظل میگویند و سایه بعد از زوال را فیء جمع ظلال فیاء بفتح طاء مهمله

بفتح حای مهمله و سه باران که زمین را نرم کند و ترم و فرح آمیز
و فراخی سال جمع احیا و احیه ... وبل بفتح واو و سکون بای بنقطه
یک باران سخت بزرگ قطره فاعل از وبل ازباب ضرب یعنی
باریدن بزرگ قطره باریدن ابر السماء و الارض مولوله ... بفتح
واو و سکون سین مهمله باران سخت که در بهار آید منسوب کرم
ازباب ضرب یعنی داغ کردن زیرا که داغ و نشان میکند زمین را
یکباره ... بکسر میم و دال و رای مهملات آبی ریزان مفعال
از درار ازباب نصر یعنی بسیر و باران فرو کند اشتن بفتح میم
و طاء مهمله باران و مصدر من باب ضرب بسکون و کذا المطر
یعنی باریدن و شتافتن ... ربیع اسم بهار آمد و خریف
اسم خزان آنکه ستاء و صیف فی شنبه زمستان است و تابستان
براء و عین مهملین و بای منقوطه نزدیک عرب دو است ربیع الشهور
و آن دو ماه بعد از صفر ربیع الاول و ربیع الثانی و ربیع الازمنه و آن

دو است اول زمانی است که دران شکوفه وگیاه پیدا شود و بهار
عبارت ازان است جمع اربعا واربعه و دوم زمانی است که
دران میوه پیدا شود و باران بهاری وچهار یک چیزی
وجوی وجوی خورد را نیز ربع گویند جمع ارباع فعیل از ربع از
باب فتح یعنی چهارم شدن وچهار یک شدن و باران
بهار آمدن — بخا معجمه وراء مهمله وفا بوزن ربیع خزان فصلی
است که اخراف کنند دران یعنی میوه از درخت بار کنند
وباران آن وقت را گویند — اسکر شین معجمه وتا فوقانیه
وه زمستان جمع اشتیه وشتوه — بفتح صاد مهمله وسکون
یا تحتانیه وتا فوقانیه وه تابستان و مصدر از باب نصر یعنی
تابستان جای مقام کردن و باران تابستانی آمدن و
خطا شدن تیر وصیف ای عدل — عدو و خصم دشمن دان
عدا از خوف ترسیدن — وناق ولکل بند آمد حصین سخن

بسین مهمله زندان عدو بعین و دال مهملتین و تشدید واو دشمن جمع
اعدا و عدات و عداوات پس اعادی فعول بمعنی فاعل از عداوت و
عدوان از باب نصر یعنی بیداد کردن از حد درگذشتن خصم بفتح
خا معجمه و سکون صاد مهمله دشمن واحد و جمع مذکر و مونث درو
یکسان است و گاه بر خصوم جمع کنند و مصدر از باب ضرب
یعنی غلبه کردن بخصومت بر کسی و شاد شدن و بضم اول کرانه
چیزی و بفتح اول و کسر ثانی سخت خصومت بکسر حا مهمله
و ذال معجمه و را مهمله مصدر مفاعله و بفتح خا معجمه و سکون
واو و فا مصدر از باب علم ترسیدن بفتح واو و ثا
مثلثه و قاف بند کقوله تعالی فشدوا الوثاق و مصدر از وثقه
من باب حسب کالموثق یعنی استوار کردن و قد یقال وثق
بالضم وثاقه ای صار وثیقا بکسر نون و سکون کاف بندی
که بر پای نهند و آهن لگام و بفتحتین بر دو چوب و اسب گوی

[illegible] والنکال آن عقوبت است که بدان پند گیرند [illegible]
[illegible] بکسر سین مهمله استوار حصنت المرأة حصنا اذا عفت
سکون جیم زندان جمع اسجان [illegible] و مصدر سجن از باب
ضرب یعنی در زندان کردن [illegible] ای سرکش [illegible]
طری تازه جنی چیده [illegible] رسوا فی [illegible]
[illegible] بیاء منقطه فعیل بمعنی فاعل از اباء از باب فتح یعنی [illegible]
زدن از چیزی [illegible] بیاء منقطه و طاء مهمله فعیل [illegible]
بمعنی فاعل از بطوء از باب کرم یعنی درنگی شدن [illegible]
نقیض السرعت یعنی درنگ [illegible] فعیل
بمعنی فاعل از طراوت از باب علم و کرم یعنی تازه [illegible]
[illegible] بجیم و نون فعیل بمعنی مفعول از جنی از باب ضرب
یعنی میوه از درخت باز کردن [illegible] فعیل بمعنی
مفعول از [illegible] از باب نصر یعنی قهر کردن [illegible] بدال مهمله

بدال مهمله بر وزن فعیل بمعنی مفعول از ده ماخوذ از باب فتح یعنی تاس

شدن و بجای دو بضم ای سعل [illegible] بضاد معجمه بر وزن فعیل بمعنی فاعل

از ضنی از باب علم یعنی نزار شدن و بیمار شدن [illegible] بباء بنقطه

فعیل بمعنی فاعل از بهار از باب علم و کرم یعنی زبون شدن و همه

لغات مشدد الآخر اند لیکن تخفیف را هم جایز داشته اند جهت وزن شعر

سغب و غرث و طوی و جوع مصدر با لغت از روی یکی سغبان

و دوم غرثان سیوم طیان و دیگر جوعان سغب بفتحین سین مهمله و غین معجمه

با نقطه گرسنه شدن و گرسنگی [illegible] بفتحین عین معجمه و راء مهمله

ثاء مثلثه گرسنه شدن و گرسنگی [illegible] بفتح طاء مهمله و واو

گرسنه شدن و میان باریک شدن هر سه مصدر از باب علم

بضم جیم و عین مهمله گرسنه شدن مصدر از باب نصر [illegible] لغت

سبت مشتق از سغب و غرثان از غرث و طیان از طوی و جوعان

از جوع مجموع بفتح اول و سکون ثانی تسغیب که گرسنه باشد و آنکه در

[illegible]

ترسان گشته شد [illegible] بفتح هاء [illegible] مجوز [illegible]
از فزع از باب علم یعنی ترسیدن و پناه گرفتن بکسی و عون [illegible]
کسی را یعنی معاونت کردن [illegible] بفتحتین [illegible] و جیم و قاف [illegible]
خوف از باب علم یعنی ترسیدن قلق بفتح قاف اول و
کسر لام از قلق از باب علم یعنی بی آرام شدن و جوع [illegible]
لازم ترس است ترسان گفته [illegible] بیاء بنقطه از تحت از
باب علم یعنی ترسیدن و شکوه داشتن و در شروح [illegible]
[illegible] گفته [illegible] یعنی هیچ فرق نیست [illegible] بجیم بوزن قلق
از وجل از باب علم یعنی ترسیدن [illegible] تقی و متقی پرهیزگار
و [illegible] نیکو سخن [illegible] تیره [illegible] خیره سر حیران
تقی بفتح تاء فوقانیه و قاف پرهیزگار جمع اتقیا [illegible] از
وقایه بعد از لازم گردانیدن وقایه و تاء تقی بدل است از واو
و در صحاح گوید تقی متقی است از اتقی اصلش وقی

انفعل واو بجهت کسر ما قبل یا شد و یا تا شد و تا دال شد و ادغام کرد
و چون بجهت کثرت استعمال توهم کردند که تا از نفس کلمه است
تخفیف کردند اتقی شد و چون در کلام عرب مثالی نداشت
همزه را حذف کردند تقی یتقی شد بر وزن قضی یقضی بعد از آن
تقی را از آن گرفتند عبقری بفتح عین مهمله و سکون بای [illegible]
و فتح و کسر رای مهمله و تشدید یای تحتانیه نیکو و [illegible] و مرد
قوی و مهتر منسوب بعبقر که عرب را گمان است که از زمین
جنیان است و چیزی که از کمال و دانائی و قوت و نیکی تعجب کنند
نسبت بآن کنند واحد و جمع در آن یکسان است و مونث
عبقریه و گویند واحد عبقره و جمع عباقری والعبقر موضع
یزعم انه من ارض الجن قال الله تعالی فی وصف الوحش عبقری
حسان و قراءة الشاذه عباقری و هو خطا لان المنسوب
لا یجمع علی النسبة عس بفتحین سین مهمله چوب ریسمانی و [illegible]

و پوست درشت هایی که بر دسته کارد و شمشیر باشد

جمع شعوث و اشعاث و مصدر شعث السعف من باب ضرب یعنی

پوست باز کردن و منه الشعثة و هو فعیل بمعنی فاعل و شعون بدال

خشم گرفتن و تعدی بغیره والی ... بفتح کاف و کسر دال

و در آخر مهملتین آب تیره و هو خلاف الصفوة اسم فاعل از کدر و

کدورت از باب علم یعنی تیره شدن و انفعال کدر فهو کدر

خدر بفتح خاء معجمه و کسر دال و در آخر مهملتین خدر و خدول اسم فاعل از

خدر از باب نصر یعنی از گله باز ایستادن آهو و آن اخص است

و خصوصیت و خدر از باب علم یعنی سست شدن اعضا

و در خواب شدن پای و هر عضوی که در و ضعف پیدا شود

گویند که خبر کی میکند سدر بفتح سین و کسر و فتح دال و در آخر

مهملات حیران و سرگردان فاعل از سدر از باب علم یعنی

سرگشته شدن و سدر نامی است دریا را [illegible]

میخ و وصب رنج و الم درد و حوی شورش - اقط پیوند و دادار

تیق بدخو مس گریبان وتد بفتح واو و کسر تاء فوقانیه و فتح فا بر و دال

مهمله میخ و کذا الوتد در لغت کسی ادغام کرده در حالت فتح جمع اوتاد و تکمه

گوشت سوی روی را نیز وتد گویند و لب بسکون مصدر از باب نصر یعنی

میخ زدن و کوفتن وصب بفتحتین و او و صاد مهمله و بار نقطه درد و بیمار

جمع اوصاب و مصدر از باب علم یعنی دردمند و بیمار شدن

الم بفتحتین همزه و لام درد و مصدر از باب علم یعنی دردمند شدن

بفتحتین جوی یا حم و واو شورش و سختی و جدا از عشق و حزن و مصدر از

باب علم یعنی تباه شدن باطن و باید و کسر جیم رود و فراخ

بفتح همزه و کسر قاف و طار مهمله یعنی قروت و قد جاء فی الشعر بکسر

اول و سکون ثانی ... ممدود و بفتح دال مهمله دار و جمع آن ادور

و دار بکسر الضا مصدر من باب مفاعله تیو بفتح تاء و واو

و کسر یاء تحتانیه و قاف بدخو و خشمگین فاعل از تاق مهموز العین

مهموز العین از باب علم یعنی سخت پشیده شدن و سخت خشم
و بدشدن دل و یقال فی مثل العرب انت تیق و انا میق
فکیف نتفق الیق ایضا اسم فاعل من الارق گریان از
باب علم یعنی در یاقه درآمدن دماقه آن نفس دوم سخت
را گویند که مقدمه گریه می باشد بیت خضر یار و شبنم سرد و سخن
گرم و حزین غمگین فرح شادی و سرور است و خذلان و فرح
شادان [illegible] بفتح خاء معجمه و کسر ضاد و راء مهملتین آب سرد و
مروسر ما یافته اسم فاعل از خصر از باب علم یعنی سرد شدن
[illegible] بیاء بنقطه و دال و راء مهملتین آب سرد و باد که خوشنده جهد
و روز سرد اسم فاعل از برودت از باب نصر یعنی سرد شدن
بفتح شین معجمه و کسر باء بنقطه آب سرد و روز سرد و اسم
فاعل از شبم از باب علم یعنی سرد شدن و بفتح سین مهمله و باء بنقطه
نیز گفته اند بسین مهمله و خاء معجمه آب گرم فعیل بمعنی فاعل

از سخونه از باب کرم و نصر یعنی گرم شدن و سخنة العین
فی مقابلة قرة العین حزین بحاء مهمله و زاء معجمه بمعنی فاعل از حزن
از باب علم یعنی اندوهگین شدن فرح بفتحتین فاء و راء مهمله مصدر
از باب علم یعنی شاد شدن و قد جاء بمعنی البطر کقوله ان الله
لا یحب الفرحین ای متکبرین سرور بسین و راء مهمله
اسم مفعول از سرور و مسرة از باب نصر یعنی شاد
کردن جذلان بفتح جیم و سکون ذال معجمه فعلان بمعنی فاعل
از جذل از باب علم یعنی شاد شدن فرح بوزن شبم
شادمان اسم فاعل از فرح مذکور صغر خوردی
کبر بزرگی فلک سنج ناخوش ذنب دنب و لعب بازی
طلب جستن خرب ویران صغر بکسر صاد مهمله و فتح غین
معجمه و راء مهمله خوردی و خورد شدن از باب کرم الصغار
الصغار و صغر کلها مصادر من باب کرم یعنی ذلیل و خوار

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فارنج و سنار فرقه جلالی یعنی ولکاکرینه حنف میل و غیر خشم و حیا

ومحنت اعیان :: بفتح عین مهمله و نون ممدوده رنج و مصدر از باب

علم یعنی رنجور شدن ::: ممدود و بفتح سین مهمله و نون رفعت و بلندی

و مقصور روشنائی برق کقوله تعالی یکاد سنا برقه و سنا الیفانیت

مداوی ::: بفتح جیم و مد مصدر از باب نصر یعنی از خانه و مکان بیرون

شدن و بیرون کردن و روشن شدن و جلوه کردن عروس را و

کذا الجلوة بکسر و سکون و جلا و جلو بفتح از بر دو روشن کردن سرمه

جلا بکسر قواند و اندوه بردن ::: بضم بای نقطه و مد و قصر مصدر از باب نصر

یعنی گریستن و کسی را بگریستن غلبه کردن مراد از ممدود آواز با اشک

و از مقصور بیرون آمدن اشک ::: بفتحتین جیم و نون از باب

علم یعنی جور و میل کردن و منه قوله تعالی فمن خاف موص جنفا

بفتحتین خاء معجمه و فاء و راء مهمله سخت شرم و حیا و مصدر از باب علم

یعنی سخت شرمگین شدن ::: بکسر صاد مهمله و یاء تحتانیه و حاء مهمله آواز

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و میم و صاد مهمله امک یعنی گیگ چشم و ریم گویند و مصدر است از باب
علم امک شدن چشم و از باب ضرب یعنی ناسپاسی
نعمت کردن و عیب و طعنه کردن کسی را ... بفتح عین مهمله
و سکون بای بنقطه و فتح رای مهمله اشک چشم جمع عبرات
مصدر از باب علم یعنی فرو آمدن اشک ... بفتح بای نقطه
و سکون غین و رای مهملتین پشک اشتر و گوسپند و جز آن
جمع ابعار و انعار مصدر از آن ... از باب فتح یعنی پشک افکندن
... بفتح همزه و سکون کاف نابینا مادرزاد جمع کمه ... گرشو
کهار ... رای مهمله نرمی بینی جمع موارن و آنچه نرم باشد
از ... اسم فاعل از مرون از باب نصر یعنی نرم شدن
... بفتح بای بنقطه و رای مهمله و کسر جیم بندهای انگشتان و اجم
براجم بفتحتین بای ... جیم ... گندیده و نکهت بد بوی دهان
باشد ... و ... کند بعلل ... اساسی دان

لعب بازی کره کو لیست و ... چوگان

ن: بفتح نون و تاء فوقانیه کنده فیل یعنی ازین ابتر باب کرم

کنده شدن نکهت بفتح نون و سکون کاف و فتح هاء بوی

و مصدر از باب فتح یعنی بوی دمیدن از ناگوار بدبوی [illegible]

بنقطه و خاء معجمه و راء مهمله کنده و جمع آنجا شد [illegible] بضم صاد معجمه

نویس کنده نعل ن: بفتحتین دال مهمله و سکون فاء و راء مهمله کنده

نعل و بطلی کنده و از نامهای دوا است و بحرکت فاء یافته

شاید بجهت نظم باشد ن: بفتح نون و سکون خاء معجمه و عین مهمله

مصدر از باب فتح یعنی بریدن گلو تا نخاع و خالص کردن دوستی

و نصیحت و بمعنی اسپ نیز یافته شد این بیت از ملحقات است

: تنوره مهر فیفا طلات و سنسد [illegible] جوید و بیابان است

ذخیره سنگستان ن: بفتح تاء فوقانیه و ضم نون و هاء

بیابان جمع تنائف [illegible] بفتح سین و سکون هاء اصل بیابان

در جمع مهامه [illegible] ممدوده نعامین مفتوحین و سکون یاء تحتانی

و سکون یای تحتانیه بیابان که دران آب نباشد جمع فیافی فلاة
بفتح فا بیابان جمع فلا و فلوات لیس فیها [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] و سکون اول [illegible] بیابان که رونده در وی هلاک شود و در جمع
سباسب [illegible] بفتح یای منقطه و سکون یای تحتانیه و دال مهمله
و به بیابان که رونده در وی هلاک شود جمع بید بید بفتح یای منقطه
و سکون دال مهمله بادیه بفتح دال مهمله و تشدید واو بیابان والدوی
تخفیف الواو و تشدید الیاء فیها بیابان لوب بضم لام و سکون
واو و بای منقطه زمینی که پوشیده باشد او را سنگ سیاه
کانها احرقت بالنار واحد لوبه و اللاب و اللابات جمع اللوبة
و اللابه [illegible] بفتح حای مهمله و تشدید رای مهمله سنگستان جمع حرات
و حرار و حرون و احرون و [illegible] [illegible] قطعه
در بحر رجز مثمن سالم است و آن هشت مستفعلن باشد بیت طوز
و جبل و طود و علم کوه است حارس پاسبان ناطور [illegible] آید

و ضرب شهد است مجان رایگان طور بضم طاء مهمله و سکون واو
و راء مهمله کوه و جنسی از مرغ و آدمی جبل بفتحتین جیم و باء موحده کوه
جمع جبال طود بفتح طاء مهمله و سکون واو و دال [illegible] بلند
و بزرگ جمع اطواد علم بفتحتین عین مهمله و لام کوه و علم [illegible]
نشان که در بیابان باشد و نشان است [illegible] جمع اعلام
بکار در آمده و سین مهملات پاسبان اسم فاعل از حراست
از باب نصر یعنی پاسبانی کردن و نگهداشتن جمع حرس و حراس
و حرس بفتحتین زندان [illegible] بکسر طاء مهمله و سکون راء مهمله
انگبین و شکر [illegible] بفتحتین عین و سین مهملتین انگبین مصدر از
باب نصر یعنی انگبین در طعام کردن و بستاب [illegible] و
پوشیدن و جلال [illegible] [illegible] بفتح هاء و سکون
راء مهمله انگبین کردن یعنی شهد کردن منع و باز گرفتن ستور [illegible]
باز گرفتن ستور و مانند آن و چیزی دیدن [illegible]

و بهم آمدن [illegible] بفتح ضاد معجمه و راء مهمله و باء یک نقطه [illegible]

بفتح میم و تشدید جیم رایگان و نون من اصل الکلمة والمجان

بضم المیم جمع الماجن وهو اسم الفاعل من المجون والمجانة بود

فلک و سفینه جاریه کشتی سر آهنش بادبان میزان ترازو

حمل بار و مرخبر داری بود [illegible] میزان بمعجمه ترازو و جمع موازین

در اصل موزان بود مفعال از وزن از باب ضرب یعنی سنجیدن

بجهت کسر میم واو یا باشد و کتابی که در آن اعمال خلایق است و

عدل را نیز گویند و نام برجیست در آسمان بکسر حاء مهمله

و سکون میم بار اشتر و بار که بر پشت نهند یا بر سر و گناه و جمع

احمال و مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن بسر یا به پشت و

بفتح حا زن باردار و منه قوله حملت حملا خفیفا و ایضا ما کان

فی بطنه یسبا او علی راس شجر و بفتح و سکون مصدر از باب

ضرب یعنی حمله کردن و بار کشیدن و کسی را بر ستور [illegible]

وحمل علی نفسه فی العسره ای جهد مالقیه [illegible] بکسر واو و سکون [illegible] و قاف
و راء مهمله خروار جمع اوقار و خروار باری که بر سر و پشت نهند بشتر و در
خر و از شتر استعمال کنند و بفتح واو گرانی [illegible] بضم فا و سکون [illegible]
لام کشتی واحد و جمع و مذکر و مؤنث در وی یکسان است دلیل
والمفرد کقوله تعالی فی الفلک المشحون و دلیل المفرد والمؤنث کقوله
والفلک التی تجری فی البحر و دلیل جمع کقوله تعالی حتی اذا کنتم
فی الفلک وجرین بهم [illegible] بسین مهمله و فا و نون کشتی جمع
سفن و سفاین فعلیه بمعنی فاعل من السفن از باب ضرب یعنی
تراشیدن و پوست باز کردن و کشتی را سفینه گویند چون
پوست از آب میکشد در جریان و من هذا [illegible]
من وجه الارض جمع سفن [illegible] بجیم و راء مهمله کشتی روان
و آفتاب و کنیزک جمع جاریات و جوار شرا بکسر شین معجمه
بفتح را و عین مهملتین بادبان کشتی جمع شروع و اشرعه و مصدر من

جوبیده دمنش جو الجوهر الشرع من باب فتح یعنی لیسیدن

... لوح وسکاک وجو هوا ملان مردجای نهی سنافح بلند

ازحد ... سوراخ ستکم بزوبان لو بضم لام وسکون واو ...

مهلة مابین السماء والارض یعنی هوا و بفتح لام مالکتب فیه

جمع الواح ومصدر نیز از باب نصر یعنی تابیدن و رنگ گردانیدن

و پدید آمدن ستاره و تشنه شدن و لوح بضم تشنه شدن

... بضم سین مهلة الهوا الذی یلاقی و کذا السکاکة والسکاک

بکسر سین جمع السک ای المسمار والسک الضالد ...

الضیقة الخلق ومصدر الصامن باب نصر یعنی بند زدن در

و گوش و ازبیخ برکندن و تنگ شدن غایط ... بفتح جیم و

تشدید واو میان آسمان و زمین اجوا جمع نام شهریست

است که یکی از بلاد عرب است ملان بفتح میم و سکون لام و

همزه ظرف پر فعلان از ملو از باب فتح یعنی پر کردن ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ودال مهمله تن مردم جمع اجساد و جسوم و بمعنی زعفران و مصدر از باب

علم یعنی خون بسته شدن بفعال جسد الدم اذا التصق

بفتح شین معجمه و سکون خاء معجمه و صاد مهمله کالبد تن مردم

جز آن که از دور بنماید جمع اشخاص و شخوص و اشخص و سواد

انسان و مصدر از باب فتح یعنی کلان تن شدن و شخوص مصدر

من باب منع یعنی جای بجای شدن و چشم بر دیدار ماندن

کقوله تعالی اذا هی شاخصة ابصار الذین کفروا و مرتفع و بلند شدن

بفتحتین طاء مهمله و لام اولی کالبد تن و نشان سرای که مانده

باشد از پس ویرانی جمع طلول و اطلال بفتح جاء مهمله و

سکون ... و نون و با نقطه و در تن جمع جربادات بضم

جیم و سکون ثاء مثلثه ... سین مهمله کالبد تن و هیکل بفتحتین جسمان

جمع جسم ... بفتحتین و دال مهمله کالبد تن و تنه و جامه

زره کوتاه و بزرگی پیر جمع ابدان و بدنه نافه او فربه بزرگی

الکعبة حرسها الله تعالی و جمع البدن مصدر بالضم و با از نقطه و فتحها و سکون

الثانی از باب نصر یعنی فربه شدن و کذا البدانة بضم با [illegible] مصدر

از باب کرم بهمین معنی یقال بدن فهو بادن [illegible] بیستی

و خداوند و جانب کما یقال ذات الیمین و ذات الشمال و دولت قوله تعالی

فاصلحوا ذات بینکم ای حقیقة وصلکم و آن زن که منفعت است که

جنس است و ذات مهموز العین مصدر از باب فتح یعنی خفه کردن

بفتح کاف و سکون واو مصدر از باب نصر یعنی [illegible] بودن

بضم راء مهمله و سکون واو مصدر از باب نصر یعنی [illegible] بودن

جمع ارواح و قرآن و جبرئیل و عیسی علیهما السلام را نیز گویند

و نام فرشته ایست که بایستد بیک صف برابر فرشتگان [illegible]

بفتح راء مهمله و سکون [illegible] خوش [illegible] کقوله تعالی فروح و ریحان آسایش

رحمة و رزق و نفس بفتح نون و سکون فاء و سین مهمله جان و

تن مردم و غیر آن و حوان و آب و همت و چشم زخم [illegible] جمع

ومربه جمع نفوس مهمله بضم میم و سکون نا و فتح عین
وحرف کویند اب خون دل و الانقار نفس بعد ما ابراق مهمله و
الال حل شیء خالصه و لعال وحت مهمله اذا اوحت روح
و فتح مکر با بمعنی کفته جان بیت ستور وطو خطل و بره است
کربه بمعنی سگ ... برغوث و کیک و نمل دره مورچه عالم
جهان سور بکسر سین مهمله و فتح نون مشدده و سکون واو
و راء مهمله کربه و استخوان حلق است و الانثی سنوره الصا
رئیس کل قبیله جمع سنابر و مهتر را نیز کویند و [illegible] بدو او
سلاح [illegible] بکسر قاف و تشدید طاء مهمله کربه نر جمع قطاط و
قبل سوی الصون یعنی کربه وحشی و نام کتاب و القط
والصک بمعنی نرکه [illegible] بفتح حاء معجمه و سکون باء [illegible]
و فتح خاء مهمله کربه جمع خیاطل [illegible] بکسر ها و تشدید راء مهمله
کربه ماده جمع هرر [illegible] کربه [illegible] بفتح کاف و سکون لام سک

سک جمع اکلب وکلیب وکالب بوزنت کلاه وکلب بفتح ورشتر شیر
تورک اسس وددال که درمیان ادیم کیرند وقت دوختن وچوب
که دردیوار کذارند ومیخ که شتر مشک دران آویزد ودرخت اور
ودیوانکی راکویند ونام ستاره است ونام قبیله وچوبی که بدان
دیوار راستون نهند وسمار سرپالان که سوار کوزه در انجا در آویزد
وآهنی که برسر قطب آسیا باشد ودیو وکلب بفتح وکسر لام سک دیوانه
ورجل کلب اذا اشتد حرصه وتفحص الف الشتا بضم
نقطه وسکون را مهمله وضم غین معجمه وسکون واو وتا مثلثه کلیک
جمع براغیث بفتح نون وسکون میم مورچه جمع نمال واحد نمله
وارض نمله ای ذات نمله ونمله الضا عیب من العیوب الخیل و
هو الشق فی حافرها نمله بضم نون الخ نمه رجل ای نمام بفتح دال
معجمه وتشدید را مهمله مورچه خورد وجمع درواری ومصدر از باب
نصر یعنی پاشیدن دانه العین معله وفتح لام انجهان وانجهان

العالمین آدم جهان و هر آفریده که در وجود است ما سوی الله تعالی جمع
و عوالم و اهل یک زمانه و هر جنس از مخلوقات را عالم گویند و بکسر
زا ... علت کی راحت خویش شده بدی ملک ...
سود سری جیده قوی گنده پیری زیب کمان ... بکسر قاف
و فتح لام مشدده اندک شدن و مصدر از باب ضرب
برار و حار مهملتین آسانی و کفد ست جمع راح و راحات مصدر از باب
نصر ... بفتح شین معجمه و تشدید راء مهمله بدی و مصدر از باب
ضرب و نصر یعنی بد شدن و کذا الشرارة و الشر بضم
میم و سکون مصدر از باب ضرب یعنی پادشاه شدن و
نا یافته شد و هرگز نیامده هر چند تلمیح آورده ملک بحرکات الثلثه
و سکون لام یعنی خداوند شدن ... بضم سین و فتح دال
و دال مهملتین مصدر از باب نصر یعنی مهتر شدن و رشد شدن
و کذا السیادة و السیودة جده بکسر جیم و دال مشدده مهمله مصدر

از باب ضرب یعنی نوشیدن وجد بکسر [illegible] بتخفیف
وجد بفتح بزرگ در جسم کسی وبمعنی بریدن وبکسر گوشت گرفتن
از بکسر کاف وفتح ظاء معجمه مشدده پری معده
الکظ بفتح یعنی پر کردن شکم را از طعام [illegible] بکسر راء مهمله
وسکون یاء تحتانیه وفتح باء بنقطه کمان وغیبت وتهمت ومصدر
از باب ضرب یعنی بگمان افکندن [illegible] لادغ گزان بالغ رسان
آکل خوران راتع چران طایر پران قالع بران جاری
روان ساعی دوان [illegible] بدال مهمله وغین معجمه فاعل از لدغ
از باب فتح یعنی گزیدن مار وکژدم [illegible] بباء بنقطه وغین معجمه
فاعل از بلوغ از باب نصر یعنی رسیدن [illegible] فاعل از اکل
از باب نصر یعنی خوردن [illegible] ان بر [illegible] بتاء فوقانیه
عین مهمله فاعل از رتع از باب فتح یعنی چرا کردن [illegible] طایر بطاء
راء مهملتین فاعل از طیر وطیران از باب ضرب یعنی پریدن

تابعی

بفتح خورده ومصدر

[illegible] بریدن و لتساقطن [illegible] من القطع از باب فتح یعنی [illegible]
بصاد معجمه فاعل از تصوار باب نصر یعنی بگذشتن و بریدن
[illegible] است بدان سبب بران گفته [illegible] بجیم و راء مهمله
از جری و جریان و مجری از باب ضرب یعنی رفتن [illegible]
بسین و عین مهملتین فاعل از سعی از باب فتح یعنی دویدن
شتافتن و کار کردن از سعایه هم ازین باب یعنی غمزه
و سعایت کردن و کتابت و عامل زکوه کردن [illegible] جمع
فریق و قوم فرقه است و [illegible] طائفه یا لشکری کله بمجمه کله
راعی شبان [illegible] بفتح جیم و سکون میم و عین مهمله همه و گروه جمع
جمع جموع و جمع [illegible] و [illegible] و مردم را گویند و مصدر از باب فتح
یعنی گرد کردن [illegible] بفتح و کسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و
قاف گروه آدمیان جمع افرقاء [illegible] بفتح قاف و سکون واو
گروه جمع اقوام پس اقاوم [illegible] بکسر فاء و سکون راء مهمله و قاف

گروه آدمیان که از فریق جمع فرق والمصدر من باب نصر الفرق
والفرقان یعنی جدا کردن است بضم همزه و فتح میم مشدده
گروه و دین و امام و بالا مردم و حکام و مادر و نیز گویند الامة
هو فی اللفظ واحد و هو فی المعنی جمع والاسم من ان یکون اولا
او غیره من الحیوانات بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح سین
و را مهمله گروه آدمیان جمع معاشر بکسر فا و فتح یای تحتانیه
با همزه گروه جمع فئون بطا مهمله و قاف فاعل از طلاق
از باب نصر و کرم یعنی رها شدن زن از عقد نکاح رستگار
شدن و المراة طالقه و قد جاء طلقت بضم لام خلافا للاخفش و طلوع
طلوق مصدر از باب نصر یعنی در شب راه ماندن میان آب و شتر
بفتح شین معجمه و سکون کاف و فتح واو مهمله و شکایت
و مصدر منه شکوی و شکایت و شکات و شکایه از باب نصر
یعنی گله کردن بفتح تا و سکون جیم کلمه استر که از بهر

هفتاد و هشت تا صد و در بعضی شرح گفته که از چهل زیاده باشد
جمیع مجرم و هجمة الصیف حرارة ای گرمی تابستان و هجمة الشتاء
و سرمای سخت سرما و زمستان المصدر و هجمة الهجوم یعنی ناگاه
بچیزی فرارسیدن و هجم بکوفتن و زدن و هجم الضامر [illegible]
یعنی ناگاه چیزی رسانیدن و ویران کردن [illegible]
و عین مهملتین شبان جمع رعا و رعاة و رعیان اسم فاعل
یعنی من باب فتح یعنی چرانیدن و چریدن و نگاه داشتن [illegible]
الکلاء و کذا المرعی و المرعی الموضع الکلاء [illegible] غی و ضلالت گمرا[illegible]
بغض و عداوت دشمنی [illegible] جهت قران سی تبیان [illegible] آیت
نشان [illegible] بفتح غین معجمه و تشدید یا بی راه شدن و تباه [illegible]
و نومید شدن و کذا الغوایة فهو غاو و غو مصدر الضامن باب ضرب یعنی
ضایع شدن [illegible] بفتح ضاد معجمه بی راه شدن و هلاک شدن
و ضایع شدن مرد و مصدر از باب ضرب و ضلال ایضاً معنا

بُغض بضم بای منقطه و سکون غین معجمه و ضاد معجمه دشمنی داشتن
و مصدر منه البغاضه از باب کرم و لغت من البغض [illegible]
بفتح عین و دال مهمله شمردن و مصدر از عد و عده و عداد
عداد یعنی بیداد کردن والعده ایضا مصدر یعنی بگردانیدن
وفا داشتن و ورزیدن و تعداد ایضا ورزیدن کلها مصدر من باب
نصر [illegible] بضم قاف و سکون را از جمله کتاب که حقتعالی بحضرت
مصطفی علیه الصلوة والسلام فرو فرستاده و معنی [illegible]
است و نماز را قران گویند و مصدر ایضا من باب فتح و کذا القرا
و قراءه یعنی خواندن و قران نیز بمعنیه آمده و قرو حیض و طهر را گویند
تلقا بکسر تای فوقانیه جهت و مصدر ایضا من باب علم و کذا تلقا
الممدود بکسر اول و تلقا بضم اول و القصر و لقی بضم و تشدید الیا
لقیان بکسر و لقیان بضم و لقاء بکسر کلها مصادر من باب علم
الاخرین یستعملان للمره الواحده تبیان بکسر تای فوقانیه و سکون

فوقانیه و سکون بای نقطه و یای تحتانیه مصدریست از باب ضرب

هو [illegible] ادلان المصدر انما هی بفتح الیاء مثل الشکوان والترمان

والنکر و لم هی بکسر الاخرفان و هو ملقار و تبیان بمعنی البیان

یعنی هویدا شدن است بعد بمعنی نشان و در فرهنگ توران جمع

آیات و آیات واصله اوست [illegible] اتی و نلتوی امالت گشت

دولت بحو غار سخت جان در هوا تو چون تخت تخت مفعول

فاعلات مفاعیل فاعلن این بحر مضارع دان تحت

میزاب ناودان و ندانم شجر و رخت جرن ملجا پناه گشته

سر به تحت این قطعه در بحر مضارع از بحر مکفوف محذوف است

واین دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات بات میزاب

بکسر میم و سکون یای تحتانیه و زای معجمه و بای نقطه ناودان جمع

مازیب و میازیب [illegible] نون و دال مهمله نیز جمع آمده

وانده و نیز دور رفتن آواز و نهایت و سخاوت و باران

وگیاه را نیز گویند مانندی مقصور و نیز انجمن و مصدر منه الجمد اول

یعنی گرد کردن قومی را در انجمن و جدا کردن شتر ستیز یعنی

شجره و جیم در اصطلاح درخت و نبات تنه دار جمع شجرات و اشجار

واحد شجره و ارض شجره ای کثیرة الاشجار و مشجره موضع الاشجار

ارض شجره مصدر از باب نصر یعنی اختلاف افتادن و بار کردن

و نیز در کسی خلانیدن و چیزی در شاخ پا به افکندن و کذا التشجر

مصدر من هذا الباب بضم میم و جیم اسم از النجاه

سکاه یعنی پشت بار نهادن ملک بفتح و کسر لام مقصور مالک

ملیک پادشاه جمع ملوک و املاک و ملاک و ملائک و ملائکه

و ملکا را اسم ملک بضم و سکون مصدر منه الملک بکسر و سکون

من باب ضرب مالک چیزی شدن و بفتح اول و سکون ثانی

ایضا مصدر من هذا الباب یعنی محکم کردن خمیر ... و را

معلقین بوزن فقیر تخت جمع اسرت و سنر و دبای جمع شدن

[illegible]

بسکون طا و را مهمله نیمه زنانه ... و دو و یک پستانی شتر جمع اشتر
ومصدر از باب نصر یعنی بدو نیم کردن ... یعنی از پستانی شتر
نیمی گذاشتن و دیگری بستن چنانچه گوئی تو بنگر و دیگری ...
الغاص من هذا الباب یعنی بادیه دور شدن ... بکسر نون و
سکون صاد مهمله و فا نیمه و واو جمع انصاف و نصف بفتحه
و اسم من الانصاف کالنصفه والنصف بفتحتین المراه التی ...
والمسنه والصغیر نصیف بدون الهاء لانها صفه نصف ... جمع
انا صف ای والصفار بفتح و سکون نیمه چیزی رسیدن و نیمه
از روز گذشتن وانتصاف الفاص من هذا الباب یعنی ... ست
کردن ... بضم جیم و سکون زا معجمه و همزه پاره جمع اجزای
ومصدر من باب فتح یعنی پاره کردن و در بخشیدن ... بفتح
با بنقطه و سکون عین مهمله و ضاد معجمه لخت و پاره جمعی
جمع البعاض والبعوض بفتح پشه واحد بعوضه ... پارسی است

پارسی بابات ... مجمی سداب ثوم و قند سیر و بادرنگ
قنبا که و فرع تره اوشند بد سخت ثفه بفتح فا و سکون یا و کاه آ
و فتح میم سداب دار و نبت وحشی و بوستانی هم باشد
بضم ثاء مثلثه و سکون واو سیر و بضم فا بجای ثا هم آمده است
یعنی ثوم ای سیر و گندم و قریب بصواب ...
زیرا که لفظ ثوم بالا گذشت اینجا ذکر کردن فایده ندارد
بفتحه ... قاف و ثا مثلثه و دال مهمله خیار و بادرنگ جمع اقثاد
بضم دال مهمله و تشدید با بنقطه و مذکور شد تخفیف با در قصر
کدو و گویند که و تره واحد دباءة و دباه ... بفتح جاو یعنی فتح
بفتح قاف و سکون را و عین مهمله کدو و گویند
درخت کدو و شیع که ذکر گفته و مصدر از باب فتح یعنی کوفتن و
مقهور کردن و قرعه زدن و تمام شراب که در اناء باشد
آشامیدن یقال قرعت راسه بالسیف ... لبنی معجوه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در دریا و رود و جزیره ماخوذ [illegible] جمع [illegible] نوس
بفتحتین و سکون عین مهمله اولی بود به وکذا لفظ [illegible]
مقصور منه بالضم اثاث بفتح همزه و ثاء مثلثه کالا و رخت
و مال از اشتر و گوسفند و غیر آن واحد اثاثه مصدر از آب
یعنی انبوه شدن موی و شاخ درخت و بالضم نام [illegible]
بفتح میم و تاء فوقانیه و عین مهمله کالا و رخت و منفعت و برخوردار
جمع امتعه و فرج زن را متاع گویند و در دور بر آمدن و دور و مصدر منه
التمتع والمتوع [illegible] خدع و فریب و صبر و شکیب و جمال زیب
زینت و لباس کسوت چون خد و خط [illegible] بضم خاء معجمه
سکون دال و عین مهملتین مکر و فریب و فی الحدیث بفتح گوید
علی رضی الله عنه الحرب خدعة والفتح افصح و مصدر من الخداع
از باب فتح یعنی کسی را فریفتن و کاسد شدن بازار و دزد سوراخ
شدن سوسمار و خشک شدن آب دهن و خواب در چشم او بخش

و پاره پاره کردن گوشت و غیره و در حدیث الصمد من هو الآ
بمعنی الاول . بفتح صاد مهمله و را مهمله و سکون با بنقطه شکیبائی
کردن و باز داشتن و حبس کردن و حبس النفس عن الجزع نمودن
قوله تعالی واصبر نفسک الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی
والصبر والصبارة پاینده آن شدن و صبر بکسر نوعیست از دارو
بالضم زمین با سنگ ریزه که بس درشت نباشد بفتح
جیم نیکوئی و مصدر از باب کرم یعنی نیکوئی کردن و خوب شدن
و جمال بضم و تشدید میم اجمل من الجمیل یقال الرجل جمیل و المراة
جمیلة و زیب پارسی است بکسر زا معجمه و تشدید یا تحتانیه
انچه بپوشند و تشان اصله زوی و بفتح مصدر از باب ضرب
یعنی بکردانیدن و کلیه یعنی گرد با هم آوردن بکسر لام
و با بنقطه و سین مهمله انچه در پوشند جمع لبس و هر یک از زن
و شوهر را لباس یکدیگر گویند و لباس التقوی حیا و بفتح

حیا و بفتح و سکون خلط کردن و مستعمل مع علی قوله تعالی و
للبسنا علیهم ما یلبسون اللبوس بفتح الدرع کقوله تعالی
وعلمناه صنعة لبوس لکم و مانندی است بکسر کاف و بضم
مصدر نیز از باب نصر یعنی جامه را در کسی پوشانیدن و الکُ
المحدود و بکسر کلیم و سکون سین مهمله آنچه در پوشند جمع کسی
بجهت شهرت کسوت را تغییر یابد یعنی بجای فارسی
[illegible] کرده بفتح جیم و تشدید دال مهمله بخت و بزرگی و
توانگری کما فی الدعاء لا ینفع ذا الجد منک الجد ای لا ینفع ذا الغنا
منک الغنا بل ینفعه عمل صالح و بکسر ضد الهزل و پدر پدر
و پدر مادر را گویند جمع جدود و جدوده و اجداد و مصدر از باب
نصر یعنی بریدن و نیک بخت شدن و کوشش کردن
از باب ضرب بزرگ شدن و در چشم بفتح حاء مهمله
و تشدید ظاء معجمه بخت و [illegible] و نصیب و بهره جمع حظوظ

و حظاظ و احظا و مصدر از باب علم یعنی بهره مند شدن بخت
فارسی معرب [illegible] ماه شب چهارده بدر است و درخشان
هاله است سایه می بود و ماهتاب فخت بد بفتح با و قطعه
و سکون دال و رای مهملتین ماه شب چهاردهم جمع بدور
بجهت آنکه ماه در شب چهاردهم مبادرت میکند یعنی
پیشی میکند بر آفتاب در طلوع و گویند در غروب هم گویند
و بدر جاییست بمیان مکه و مدینه و گویند موضعیست و گویند نام
آبیست و غلام شمام در جوانی [illegible] خرمن و سر سی ماه تام
زنی است [illegible] بفتح فا و سکون یا و زهره سایه پس از زوال
و غنیمت جمع افیا و فیوء و مصدر از باب ضرب یعنی بازگشتن
[illegible] بفتح فا و سکون خاء معجمه و تاء فوقانیه ماهتاب این
دو بیت از ملحقات است القطعه [illegible] که این قطعه
و قطعه من و عن یکیست [illegible] سکر مستی و صحو هشیاری

هشیاری ـ نصر وعون ومظاهرت [illegible] سکر بضم سین مهمله
وسکون کاف ورا مهمله مستی بفتح اسم [illegible] سکر مصدر از
باب علم یعنی مست شدن وسخت خشم گرفتن ومصدر از باب
نصر یعنی بستن آب وکذا سکر یعنی آرامیدن آب وسکر
بفتحتین نبید التمر کقوله تعالی تتخذون منه سکرا واز فاحشه و
سکرة الموت بسکون شدت کقوله تعالی وجاءت سکرة
الموت بالحق [illegible] بفتح صاد مهمله وسکون حا مهمله هشیاری
روزی می صبح ومصدر از باب نصر یعنی از مستی هشیار آمدن
وبرهنه شدن آسمان [illegible] بفتح نون وسکون صاد وراء
مهملتین یاری کردن وباران باریدن از باب نصر وعطا
دادن وفی الحدیث نصرت بلد بنی فلان ای اتیته ونصر [illegible]
[illegible] بفتح عین مهمله وسکون واو یار ویاری [illegible]
خراج جمع اعوان وعوین [illegible] والمعونة [illegible]

وعون مصدر از باب نصر که با او شدن زن بمظاهره

بظاء معجمه و راء مهمله یا کسی بهم پشت نشین شدن و دو جامه

بهم پوشیدن و از زن ظهار کردن و مصدر از باب مفاعله

ای المعاونه و ظهر بضمتین متاع البیت و ظواهر الارض اشراف

و ظهر مصدر از باب سلم یعنی شکایت کردن از ظهر خود یعنی از

پشت خود فهو ظهر و الظهور از باب فتح معنی او ظاهر است

دست یافتن و بر جای بلند شدن ... مبرم و متقن و

متین محکم مظلم و دواج و مدلهم تاریک ... بیان معطوف و رای

مهمله محکم اسم مفعول از ابرام یعنی سخت تافتن و محکم کردن

و ملول و دلتنگ گردانیدن و سه تو کردن ریسمان و مبرم

دسته داس و دو تو و ستیزه جو را گویند و نوعیست از جامه

و جامه که ریسمانش دو تو تافته باشند و مطلق جامه محکم

بتاء فوقانیه و قاف اسم مفعول از اتقان یعنی احکام است

احکام ای کاری محکم کردن — وثیق بثای مثلثه و قاف اسم بروزن
فعیل بمعنی فاعل از وثاقت از باب کرم یعنی محکم و استوار شدن
مظلم بظای معجمه اسم فاعل از اظلام یعنی تاریک شدن شب و
در تاریکی شدن و شیخ تاری گفته ضرورت را و مراد تاریک
شونده است — مدجی بدال مهمله و جیم اسم فاعل از دجو از باب
نصر یعنی تاریک شدن شب و در اصل داجی بود و قوی
شدن کما قال الاصمعی اللیل البس کل شیء مکان غالبا جلیه و معنا
الیه یقال دجی الاسلام ای قوی و احاطه والبس کل شیء
مدلهم بدال مهمله سخت سیاه و تاریک اسم فاعل از ادلهما
ای سخت تاریک شدن و دلهم بفتح دال و سکون لام و
فتح ها اسم رجل — وهن وهی است و دلی سستی لیکن
دل و لب هوان و هون جو آری — بفتح واو و سکون
ها رو سستی و پاره از شب و مصدر از باب علم و ضرب یعنی

سست شدن و سست گردانیدن و اشتر کشیعه و هی بفتح واو
وسکون ها رسیده شدن و دریده و پوشیده شدن از
باب ضرب وهی الحائط بکسرها اذا ضعف وهم بالسقوط
بفتح واو وسکون نون سست شدن از باب ضرب وونا
ایضا بمعناه ذل بضم ذال معجمه وتشدید لام خواری
ومصدر از باب ضرب یعنی خوار شدن ذل بکسر ذال
معجمه وتشدید لام خواری وکردانیدن بفتحتین ذلیل و خوار اذله
واذلاء جمع ذلل بکسر نرمی وذلول منقاد ورام
بفتح ها وسکون نون هون بضم خواری وخوار شدن وهون بفتح ها
وسکون وقار و آهستگی کقوله تعالی یمشون علی الارض
هونا ومصدر از باب نصر یعنی آسان شدن ومستعمل مع
علی یقال هان علی الشیء ای احق وهاون بفتح واو هاون
فارسی معرب بیت ابتهال فراغت وفرخ انسکافت

[illegible] مکسوره و سکون موحده ابتهال تضرع و زاری استکانت
و تاء فوقانیه مصدر افتعال یعنی به زاری دعا کردن قال
فی قوله تعالی ثم نبتهل ای نخلص فی الدعاء المباهلة بهل بفتح
و سکون یسیر و قلیل من الماء و مصدر از باب فتح یعنی لعن
کردن [illegible] تضرع بفتح ضاد معجمه و راء و عین مهملتین فروتنی
کردن از باب علم [illegible] شست را گویند و شیخ بمعنی ضرع
آورده چنان است [illegible] بسین مهمله مصدر را
یعنی فروتنی کردن و تن بدادن [illegible] مصدر تفعل زاری
کردن و ضرع بفتح و سکون پستان گاو و گوسفند
بزرگ پستان [illegible] قسم و حلف و یمین سوگند
[illegible] و اهل ذمه در بهاری بفتحتین قاف و سین مهمله
سوگند جمع اقسام و بسکون مصدر از باب ضرب
یعنی تجسس کردن و اندیشه کردن در کاری تا چون گشته

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مسلمانان بر نهار می خواستند و [illegible] بفتح نقیض المدح و مصدر از باب
نصر یعنی نکوهیدن. یأس حرمان قنوط نومیدی چون تعطل
بطالت بیکاری [illegible] بفتح یاء تحتانیه و سکون همزه و سین مهمله
نومیدی و نومید شدن و دانستن از باب علم [illegible] بکسر حاء مهمله
و سکون راء مهمله بی روزی و بی روزی کردن و نومیدی و کذا حرم
بکسر و سکون راء و الحرمی الرجل المنسوب الی الحرم و انثی حرمیه
حرمان بفتحتین مکه و مدینه و حرمه و حرم بضم و سکون مصدر آن از باب
کرم یعنی ناروا شدن. قنوط بضمتین قاف و نون و طاء مهمله نومیدی
و نومید شدن و قنط بفتحتین و قناط بفتح مصدر آن یعنی نومید شدن
جمیع ابواب ثلاثی درین جوهر مستعمل است مگر باب کرم
تعطل بعین و طاء مهملتین مصدر تفعل یعنی بیکار شدن و بی زیور شدن
عطل بفتحتین شخص کالطلل و مصدر از باب علم یعنی خالی
شدن از مال و ادب و خالی شدن زن از زیور [illegible]

عطل الرجل من الادب و عطلت المرأة من الحلی فهو عاطل و کذا العطل

بفتح بای نقطه دار و طای مهمله بیکار شدن و باطل شدن و دلیر

شدن و بطول بضم و بطل و بطلان بضم اول و سکون ثانی

مصادر از باب نصر یعنی باطل شدن و دلیر و کذا الباطل و هو شاذ

قرد کبیر قضاعه سگ آبی . قرقه بچه خر است او از سی

بکسر قاف و سکون را و دال مهملتین کپی یعنی بوزینه جمع

اقرده و قرود و قرده و قرد بفتحتین پشم ریزه قراد کنه و شتر لسان

و قردان جمع و قرد مصدر و کبه خورد شدن پوست و قرد الرجل

سکت عیا من هذا الباب و اقرد الرجل سکت و تماوت خورد

مرده ساختن و در هم کشیدن از پارسای بدروغ

بضم قاف و ضاد معجمه و عین مهمله ماده سگ آبی و نام قبیله

و در یمن قیل سموا قضاعه لانهم قطعوا قبایل ابیه فهو ناد

قضع مصدر از باب فتح یعنی قهر کردن . بکسر حا و سکون

حا و سکون را از مهملتین و فا نیسته یعنی حرف و صنعت گر
صانع و پیشه ور و حرفه کل شی طاقته و غده و قوله تعالی من الناس
من یعبد الله علی حرف واحد ای علی وجه واحد الخ و ضرب مصدر
از باب ضرب یعنی کسب کردن جهت عیال خود [illegible]
زا معجمه [illegible] خوانده اند یعنی پاداشن دادن و غلبه کردن و یکدار [illegible]
وی [illegible] کردن [illegible] ضرب و جلد است عضو و [illegible]
[illegible] از ساق و [illegible] داری [illegible] بفتح ضاد معجمه و سکون را
مهمله و بار نقطه [illegible] زردکی و مردم سبک گوشت و گوشت [illegible]
اشتر و باران سبک جمع اضراب ضرب یعنی زدن و [illegible]
[illegible] کردن و کشتی کردن [illegible] رگ و [illegible]
از [illegible] و ریسمان کلاه کردن و نیم شب آمدن و صفت کردن
و دست کسی از مال او کوتاه کردن و جامه و [illegible] و ضرب
ایضا مصدر من هذا الباب و ضرب الیه مثلا ای وصف و [illegible]

ویقال ضربت عنه ای ترکته وامسکت عنه ومنه قوله تعالی افنضرب
عنکم الذکر صفحا وقوله فضربنا علی آذانهم ای منعناهم ان یسمعوا
انامهم اذا سمع انتبه والمعنی انمناهم ۞ بکسره کشتی کردن
شتر قربان بفتحتین جستن جراحت وریش از درد وجلد بفتح
جیم وسکون لام ودال مهمله مصدر از باب ضرب یعنی تازیانه
زدن ونزدیک آمدن یعنی آمدن ژاله وپوست اشتر باز
کردن ودروغ گفتن وخرماین را که صبر کند از باب جلد گویند جمع
جلاد وچالاک شدن ونعت جلد وجلید وباقی الحادثة ذکر
فی جلد پوست خدیع وجلاده بفتح وجلود بضم بفتح وسکون
ومجلود مصادر از باب کرم ۞ عصا بفتح عین مهمله وسکون صاد مهمله
بعصا زدن وبستن جراحت از باب ضرب وعصا المقصور
مصدر از باب علم یعنی شمشیر زدن یستعمل بالباء العصی
عصیان وعصیه مصادر من باب ضرب یعنی نافرمانی کردن

نافرمانی کردن ونعت عاص وعصی معروف ومونث عصاة
وجمعها عصی بضم وکسره [illegible] بفتح ها وسکون راء مهمله نفی
زدن بپیروا و هراوه عصا کلان را گویند از باب نصر جمع
هراوی وهراة بفتح ها اسم بلد از شهر از خراسان والی
وقعت وقعت بالهاء والمنسوب الیها هروی [illegible] هرج
وراء مهمله با سکون وقاف لفظی است ترکی یعنی زدن
بکسر راء مهمله لفظی است هندی یعنی زدن
بجراین قطعه وقطعه زر وزری یکیست وقف
[illegible] شعور وعلم ومعه وفهم ودانائی [illegible] وجعله ابوذی
حدث چون وحده تنهائی [illegible] بضمتین واو وقاف
وقار مصدر از باب ضرب یعنی باز ایستادن ومعنی دانائی
یافته نشد در شیخ بمعنی دانائی ذکر کرده ومیان خلق هم شهرتی
تمام دارد بدانائی چنانکه گویند فلانی صاحب وقوف است

ظاهرا از ذکر ملزوم و اراده لازم می آید ظاهرا تکلف لازم است حدس
توقف و ایستادن مستلزم داشتن است و از معانی وقف
بفتح اول و سکون ثانی دست بر نجس و پای بر نجس از
علاج و مصدر از باب ضرب یعنی بازداشتن و توقف
کردن یقال هذا موقوف زمان محبتک و وقفت البیت
للمساکین و فعاد و قد یقال وقفته علی زنیه ای اطلعته علیه
بفتح حا و سکون دال و سین مهملات مصدر از باب
ضرب یعنی بتخمین برای خود گفتن و آن از معانی است
و بی دلیل در زمین رفتن و دور و بجوانب دیدن است و زیادتی
بر چیزی نهادن و تیر انداختن بکسر شین معجمه و سکون عین
و زاء مهملتین و شعور بضم مصدر اند یعنی دانستن و شعر گفتن
شعر بفتح و سکون مصدر از باب فتح یعنی غلبه کردن کسی بر کسی
در شعر و شاعری و پای برداشتن از بهر بول و خالی کردن

و خالی کردن شهر از مردم و قوم را از جایی بیرون کردن
بفتح از باب علم و از باب ضرب یعنی شکافته شدن بالا
برجل و علامت علم بکسر عین مهمله و سکون لام و میم و انس [illegible]
عالم جدا . بکسر فا و سکون قاف در یافتن و لغت منه
فقیه و فقاهت بفتح مصدر از باب کرم یعنی فقیه شدن
بفتح فا و سکون ها در یافتن و ایضا قبیله [illegible]
با فتح و را مهمله انبوهی یقال دخلت فی غمار الناس بفتح
و سکون آب بسیار چندانکه بپوشد هر چیزی را و غمر [illegible]
مرد کثیر الجود و غمر بفتحتین سختی و غمرات الموت سختیهای موت و
غمر ایضا بفتح و سکون قسم خورد و بضمتین یا بضم و سکون مرد
بی تجربه و بفتح ایضا مصدر من باب نصر یعنی پوشیدن آب
چیزی را و از باب علم یعنی کینه گرفتن دست از گوشت یا
[illegible] و غماره بفتح از باب کرم یعنی بی تجربه بودن بفتح

حاء مهمله و سکون فاء ابنوی و کثرت حفل بفتحتین و سکون مصدر
از باب ضرب یعنی گرد آمدن و بسیار شدن شیر پستان و
داشتن و عنده حفل من الناس ای جمع و فی الاصل مصدر
و محفل القوم ای مجمعهم [illegible] بکسر حاء و دال مهملتین و فتح
واو و سکون حاء مهمله تنها شدن و یگانه شدن مصدر از
ضرب و یگانگی را وحده گویند [illegible] عار و سکنت چون
بؤس و فقر و عیله درویشی محاتم و مکائیل کیلها قیلوله [illegible]
بفتحتین عین و سین و راء مهملات درویش گشتن نعت
یافته نشد فاما در کتب فقه باین معنی مستعمل است و تنگ
دست شدن و عسر و معسوره مصدر اند از باب کرم و عسر
از باب علم یعنی دشوار شدن [illegible] بضم میم و
سکون سین مهمله [illegible] از باب نصر یعنی [illegible]
نفتشن [illegible] بضم [illegible] و سکون همزه [illegible]

وسین مهمله سخت حل شدن مصدر از باب علم و بوسه
واو بمعنی القبله یعنی بوسه دادن و فارسی معرب است
بفتح فا و سکون قاف و را مهمله درویشی جمع فقور
و مصدر از باب ضرب یعنی پشت مهره بشکستن و اشتر
مهار رام کردن [illegible] بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه
درویشی و فاقه و عیله و عیول و عایله درویش شدن
العیل کشتی کردن و در راه رفتن و عیل بکسر یا و تشدید
جمع عیائل و عیال [illegible] کیلها کفته اما [illegible] بمعنی یافته
وجود تفحص جمیعه [illegible] بفتح میم پیمانهای واحد مکیال
بمعنی کیل یعنی پیمانه کردن و کذا اکتال و مکیال یعنی
پیمانه کردن تقال کیلته بمعنی کلت له قال الله تعالی اذا کالوهم
[illegible] بفتح واو و سکون یای تحتانیه ضعیف رای شدن
مصدر از باب ضرب و جواب پس از کار [illegible]

هیلوله گویند و لهذا السبب جنون و بی رای است و جواب
بامداد را هیلوله گویند چون فتور در روشنی تیره او است بیست
تیره ضغن و ضغینة احنه و حقد و حقن کینه قسیم فعائل
نافه طاقت و قدرت توانائی تره بکسر تاء فوقانیه و راء
مهمله کینه جمع ترات و مصدر از باب ضرب یعنی کینه ور
کردن ضغن بکسر ضاد و سکون غین معجمتین کینه جمع اضغان
و مصدر از باب علم یعنی کینه ور شدن جمع ضغاین
بفتح ضاد و غین معجمتین کینه جمع ضغاین احنه بکسر همزه و
سکون حاء مهمله و نون کینه جمع احن و مصدر از باب علم
یعنی کینه گرفتن حقد بکسر حاء مهمله و سکون قاف و دال مهمله
کینه جمع احقاد حنق بفتحتین حاء مهمله و نون و قاف کینه جمع
حناق و مصدر از باب علم یعنی کینه گرفتن و خشم بفتح
قاف و کسر سین مهمله و یاء تحتانیه بوی دادن و بمعنی نافه

و بمعنی نافه یافته شد ظاهرا بجهت آنکه نافه بوی دارد قطیفه
[illegible] بفتح واو و راء مهمله نافه مشک [illegible] بکسر راء مهمله و قاف
توانای و یک شاخ ریحان و پاره موی و یک تار رسن
و یک شاخ سبزه [illegible] الطاق ما عطف من الابنیة جمع
طاقات و طیقان و طاق پارسی معرب است والطاق
ضرب من النبات [illegible] بضم قاف و سکون دال
راء مهملتین توانائی و مصدر از باب نصر و علم یعنی توانا شدن
بفتح و سکون اندازه کردن و منه قوله وما قدروا الله حق قدره
تعالی یا علیک مقدره بضم دال با کسر آن ای قدره و اما
القضاء والقدر بفتح دال لا غیره کما فی الحدیث اذا غم علیکم
الهلال فاقدروا له ای اتموا ثلثین [illegible] الی نعمت [illegible]
بلام نعمت و رحمت [illegible] کس و عطا [illegible] صحیح و فصیح
رسوای [illegible] بفتح و کسر همزه و فتح نعمت و نیکوئی جمع

و بزرگ و چند یکون الاسم او النعم و سکون مصدر من باب
نصر یعنی تقصیر کردن و نوشتن و آلوت ای الطاب
بفتحتین ضاد معجمه و را از مهمله اولی مکرّند و تنگی و ضد نفع مصدر از
باب نصر یعنی گزند کردن و زحمت عربیت یعنی انبوهی با هم
شده و در لازم انبوهی که تنگی و گزند است و ضره بفتح اول
بکنیز و گوشت پستان و گوشت بن انگشت نر و ضرتان
هر دو سنگ آسیا : بفتح با و نقطه و مد از مالش
به نیکی و بدی و کذا البلوة بکسر و سکون و البلیه جمعه بلایا مصدر
از باب نصر یعنی عطا دادن و تجربه و اختیار ظاهر است ع
نعمت نیکی خواسته و از زحمت بدی و از مالیدن آمده
و در مذهب گویند بلا از مالش دهند ان بکسر کاف
سمه کاف و نون پوشش جمع اکنه کقوله تعالی علی قلوبهم
اکنه ای اغطیه : بکسر کاف و تشدید نون است و پوشش

و پوستین و سه داغ گره جستی کنان بقوله تعالی وجعل لکم من الجبال
اکنانا • بکسر نون معجمه و دال مهمله بعد پوشش و شتر و پشک
سر تنور و چراغ جمع عطله و مصدر ازوو العطو عطی ارباب
ضرب یعنی تاریک شدن شب و پوشانیدن
بغاو ضاد معجمه و حاء مهمله بوزن طبیعت رسوائی و رسوا کردن
و پدید آمدن صبح و • بفتح و سکون ید و معنی آخر دو
مصدر از باب فتح • خمس و تلتون این قطع در بحر
مضارع اخرب مثمن محذوف است و آن در بار مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلن باشد • از میل شقوه مخذی شکره
دان و کر بولاد ایست ضد شش اسکاف کفشگر بکسر
همزه و سکون را معجمه و کسر میم لشکره یعنی کهن جمع از امل
و رجل از میل ای شدید الاکل • بفتح شین معجمه و سکون
فا و را مهمله کارد بزرگ و تیزی کارد و شمشیر و جز آن

و [illegible] شکره جمع شنزات شغار [illegible] بکسر میم و سکون خا
و فتح ذال معجمه لشکر و جمع کافی است [illegible] از عدد و آنها
تصریف تعلیس برابر کردن [illegible] بفتحتین ذال معجمه و کاف و رای مهمله
پولاد و شمشیر کناره [illegible] درمیان نرم آهن و عورت مردم را
گویند و ابرو و زار هر چیزی جمع ذکور و مذاکیر و ذکران و دو کاره
و نرینه هر جنس را نیز گویند جمع ذکور و ذکوره [illegible] تعیخ [illegible]
و کسر نون و سکون یا و تار مثلثه شمشیر نرم آهن جمع آنات
و اناث [illegible] بکسر همزه و سکون سین مهمله کفشگر جمع اساکفه
و هر صانع را اسکاف گویند و السکاف بضم ایضا یقال [illegible]
بیهند الامراء ای حاذق و اسکفة الباب بضم همزه و سکون سین
و ضم کاف و تشدید الفاء مفتوحه عتبه [illegible] خنزیر خوک و حسن
سخنش [illegible] سامری تسمین [illegible] کفش تبار چون
نبار جنبر [illegible] بکسر خاء معجمه و سکون نون و کسر زای معجمه و سکون

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و بعضی گفته [illegible] یافته [illegible] نعین موره ها را [illegible] و اهم

و بعضی گفته اند واحد تسخات و تسخات [illegible] بفتح فا و

سکون فا و سکون شین معجمه کفش لغت عربیست و کفش

اوست . بفتح و ما بنقطه و بعضی ثنا ثنار مثلثه گفته خبری

از کسی دهد خبر باشد و مصدر بسکون [illegible] از باب

فتح بیاگاهیدن و از جای بجای شدن و برآمدن و ا

کردن خبر . [illegible] جمع اشار . شکر است فج

و هر کس کین اندرون او سهل زدانش [illegible] ابریز

بفتح شین معجمه و سکون کاف و را مهمله عورت

زن و شکر بضم مصدر از باب نصر یعنی شکر گفتن از کسی

باللام افصح و شکر فارسی است . بفتح فا و سکون

را مهمله و جیم عورت زن و عورت مرد و کشادگی میان

دو چیز و شکاف کوه و جایگاه بیم جمع فروج فرج مصدر از

مصدر [illegible] باب نصر و ضرب یعنی بار فرزون اندوده و [illegible]
سکاهن نیز بمعنی رخت و بالسکین ح بکسر حاء مهمله و [illegible]
فرج زن اصله حرج جمع احراج و حروج و گویند مراد شده
[illegible] بفتح کاف و سکون یاء تحتانیه گوشت اندرون فرج زن
مانند پیه خوار و جمع کیون و هی کالغدود بفتح میم و سکون
هاء و کسر یاء منقطه جای بچه در رحم و [illegible] فرج گفته و مصدر
من هذا المجهول المهبل بفتح من باب علم یعنی پی فرزند زن
[illegible] بفتح قاف و سکون هاء و فتح یاء منقطه و کسر لام
و سین مهمله [illegible] حجر [illegible] بالضم راء معجمه و تشدید
یاء منقطه [illegible] بمعنی ریش یعنی لحیه را گویند بفتح [illegible]
و سکون یاء تحتانیه و زاء مهمله نزو باد شمال جمع الورد و ابار
بیت خیمه … خانه … سر … شکوه [illegible]
سینه تا [illegible] تا سر [illegible] نضه بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله

یعنی ریزه ریزه کرد جمع حصی و تثنیه او حصیان بدو دال ابتار و صد [illegible]

بهو و کسر یعنی کشیدن حایه از پشت و خصیه موضع القطعه

[illegible] بعین مهمله و نون گردی ز مار جمع عانات و کلاه کرد [illegible]

جمع عون و عانه نام دهیست بر کناره فرات و عانه الضیا

کواکب اسفل عن القوس بضم سین و راء مهمله [illegible]

ناف والسر ما یقطعه القابله من سره الصبی جمع سرر و

سرات و سره الوادی مکان رود و سرر بفتحتین اول

کسر اول نقیان فی السر بضم تاء مثلثه و سکون

غین معجمه و دال مهمله گودی و مغاک سینه بفتح راء [illegible]

ف و قاف و میم و عین مهمله انگاک می جهد از بجشس سر و [illegible]

سر و دو بر سر دوم را نیز گویند [illegible]

[illegible] و سلاق [illegible] هم [illegible]

بضم با و نقطه و سین مهمله ما یقع علی الاسنان

علی الابهام بالليل ويقال هو مقدمه الصبح و بپارسی
عبد الحنك را گويند للصدر من هذا الجوهر الكابوس از باب ضرب
يعنی انباشتن و جار را ناگاه بغارت فرو گرفتن و سر در جامه
فرو بردن ... النضيم بسين مهمله و بجيم الديخ لا الوحدی [illegible]
بپارسی خوك است كه عبد الحنك را گويند ... نيز بضاد معجمه و
طاء مهمله در كتب لغت بجای عين با نقطه است شيخ گفته
همان كابوس است اما در صحاح و تاج [illegible] نبود ... [illegible]
نيدن و سكون يای تحتانيه و فتح دال مهمله و الصبها كابوس
بجيم و ضم ثاء مثلثه جمع جواثيم مجموع آنكه مردم فرو گيرد [illegible]
مرگ گويند و كابوس ... بنون و دال بين مهمله [illegible]
فاعل از تنديد يعنی كسی را بيدار معروف كردن و برده
او و ريدن و آواز بلند برداشتن ... بتاء فوقانيه مبالغه
تاتك و اسم فاعل از تنك از باب ضرب يعنی بر دره [illegible]

منهاج و منهج و نهج و قصد راه راست · به هر دو شرح لغت ع
عطن و مورد آب خور · بکسر میم و سکون نون و ضم
بفتح میم و سکون نون و فتح ها راه فراخ و راه راست و
روشن جمع اول مناهج و مناهیج و جمع دوم مناهج من النهج
من باب فتح یعنی پیدا کردن راه و رفتن و نهج الثیاب من
باب علم یعنی در هم افتادن و کهنه شدن جامه · بفتح جیم و
دال مهمله اول زمین هامون و نرم و راه که در آن درشتی
نباشد و در بعضی شرح زمین سخت و هموار گفته ای السبل
من سلک الجدد امن العثار جمع اجداد · بفتح ق
و سکون صاد و دال مهمله میانه زیاده و کم و جانب و
عدل یعنی داد و مصدر از باب ضرب یعنی آهنگ کردن
و داد کردن و میانگی زیستن و شکستن چوب و راه راست
گفته ظاهرا باعتبار آنکه میانه زیاده و کم است و نیز شکسته و جدا

و نیز شکسته و جدا استاده و قصید جمع القصیده [illegible]

[illegible] قصیده بکسر و سکون القطعه من الشی جمع قصد

و نیز [illegible] بلام و یالی .. بکسر واو و سکون را و

دال معلقین آب خور و گروه روی باب نهاده و ورد

تب و نوبت آب جز گویند [illegible] و ردی ای جز و

سمی النصیب من [illegible] القوان و ورد الورید رگ گردن

کقوله تعالی نحن اقرب الیه من حبل الورید و مصدر منه الورود

والورود من باب ضرب یعنی حاضر آمدن و تب رسیدن و

تب باز آمدن .. [illegible] شین معجمه کسره را مهمله و [illegible]

آب خور در راه دین و مورد آب جمع اخیر شرایع شریعه

جایگاه آب پیدا می شود و شریعت [illegible] راه [illegible]

دین و مصدر منه الشرع من باب فتح یعنی سنت نهادن

و هوید استادن و شکافتن و نیز سوی کسی راست کردن و

دستوره الا اب سلوه شرع القول اذا كان علی طریق [illegible]

شروع مصدر من هذا المجرد من باب فتح یعنی در کاری

شدن و در آب شدن * بفتحتین عین عطار [illegible]

خفتن اشتر نزدیک آب تا آب خورد معطن بکسر طاء

فتح طاء جای آب خوردن شتر جمع اعطان و جمع المعطن

معاطن و مصدر منه العطن از باب ضرب یعنی [illegible]

در خور کردن و عطون من باب نصر و ضرب یعنی سیر آب

خوردن شتر و لب خفتن * بفتح میم و کسر راء و دال

مهملتین راه آب جمع موارد و جای آب خوردن

زق خیک و مشک [illegible] عصام بند سر مشک که پر

باشد و صرام حزم کرد * بکسر زاء معجمه و تشدید قاف خیک

می و جز آن یعنی مشکی که بدان شراب پر کرده ورد و ند

هندوی یا سنائی جمع زقاق و زقاق بکسر [illegible]

بکسر نون و سکون حاء مهمله مشک روغن جمع انحاء
بکسر قاف و سکون راء و بای منقوطه مشک جمع قرب و
قربات . بکسر عین و صاد مهملتین بند مشک که در
روی مشک بندند جمع اعصام و عصم . [illegible] بفتح شین معجمه
و تشدید نون مشک کهنه جمع شنان و شن [illegible]
از باب نصر یعنی ریختن بعنق و غارت کردن . [illegible] بفتح
صاد و تشدید راء مهملتین چرم گرو چرم و رشن و مبالغه صارم
از صرام از باب ضرب یعنی از یکی ببریدن و بار درخت بریدن
فدّان مباد و منسفه چنگ [illegible] جمع مساة بیل و مسحاة ماله
قلع تبر . بفتح فا و تشدید دال مهمله در صحاح گوید آلة الثورین
للحرث و در مهذب گوید آلة بزرگ و گویند آن گاو که بروی
کشت کنند و در منهاج گوید صاحب چوبیست که یک سر آن بر
بسته و سر دیگر بر چرخ و ظاهر را از آلت الثورین آنرا جمع

فدادین بفتحتین ... بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله
فارچک والت بناکردن بنا جمع مناسف است الت از نسف
از باب ضرب یعنی رامیدن وزمین چارحد و بناکردن نیز مکنسه بکسر نون
و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله جمع چوبیست که بر گردن گاو نهند
و جفت رانند و علم جامه و ناقه جامه جمع انیار و نیران و
میر نورد را گویند و آن چوبیست که جامه بران بپیچند وقت
بافتن مسحاة بکسر و سکون سین و حاء مهملتین بیل و
آن چوبیست که پیش او آهن بود که بآن زمین را و گل را است
کنند اسم آلت از سحی یعنی گل به از زمین رندیدن
جمع مساحی بکسر میم اول بفتحتین و سین و حاء مهملتین
ماله و ماله جولاهه را نیز گویند اسم آلت از مسح از باب
فتح مالیدن و ماله چوبیست که بعد جفت راندن آن
چوب لگاوران بسته بالا از زمین برگردانند تا کلوخهای

تا کلوخها از زمین برابر شود [illegible] بکسر فا و فتح لام و عین مهمله
تیر لسبت بزرگ که آهن را می‌برند و میگذارند دوم بار
سوراخ آنچه منفذ بزور است برکشند ۰ باشد بکسر و
زهیره اکار روزگر ۰ [illegible] بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح
کشها آن زمین راست کنند اسم الت از سوی ارباب
علم یعنی برابر کردن ۰ [illegible] بکسر میم و سکون نون و فتح
قاف و لام رود اسم آلت از نقل از باب نصر یعنی
فاذ ابردن ۰ بفتحتین میم و راء مهمله مشدده کلند و بیل جمع [illegible]
ورسن را نیز گویند جمع برار ۰ [illegible] بفتح سین مهمله
وضم راء مهمله مشدده و سکون واو و قاف [illegible]
صاحب کشت و تخفیف را از جهت نظم است ظاهرا
بفتح همزه و تشدید کاف و راء مهمله برزگر جمع اکاره
سه بیت از ملحقات است ۰ [illegible] این قطعه

در بحر مضارع اخرب مثمن مقصور است و آن دو بار مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلات باشد ... عقرب چو کژدم است هم
زهر پس ابره نیش جبهه جغبیر و قصه همچون کنایه کیش
بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح رای مهمله و بای نقطه
کژدم و باردم عقربه کژدم ماده و دوال ترازو و بند دوال
نعلین بر پشت پای جمیع هر دو عقارب و عقربا نام
برجیست بر آسمان حمه بضم حای مهمله زهر کژدم و [illegible]
جشنه کژدم و جرده و نبه ابر بکسر همزه و سکون بای نقطه و
رای مهمله سوزن و نیش و جبیرے از نخ جمع ابره و مصدر منه
الابر و ابار از باب ضرب یعنی نیش زدن و سوزن
دادن سگ را در میان نان و کشن دادن خرمابن
جعبه بفتح جیم و سکون عین مهمله و بای نقطه تیردان جمع
جعاب جفیر بجیم و فا و رای مهمله بوزن قتیل تیردان بزرگ

(۱۵۹)

بزرگ جمع جفار وجفر نانوشته ونیز غاله چهار ماهه واشتی
جفوه جمع جفار جفوه بضم جیم سعته فی الارض سدید
والمصدر من هذا الجوهر الجعور من باب نصر یعنی بارها دل
محل از کسی کردن و سست شدن اتو یقال فی الکیس نقص
لا انفعال جفو و فضه بفتح واو و سکون فا و ضاد معجمه نیز دانا
خالی جمع وفاض وادفاض [illegible] بکسر کاف و نون نیز جمع
جمع کنائن و کنانه نیز بدیر قبیله ایست از مضر و کیش تیر
قومی است [illegible] اعصار گردباد و نکباء کج و شمال بالا
جنوب ضد صبا لیس فی البرلیس [illegible] بکسر همزه و سکون
عین و صاد و راء و مهملات گردباد جمع اعاصیر کقوله تعالی
فاصابها اعصار فیه نار [illegible] بفتح نون و سکون کاف و باء معقله
و قصر بادی که از میان چهار جانب آید وآن چهار کوهست نکبا که
از میان وجنوب وآنرا ازیب گویند و نکبا از میان صبا و شمال الخ

از اصابه ونکبا گوینده ونکبا که از میان شمال و دبور آید: الصعب گویند
و آن گرم است و مصدر النکابه یعنی عریفی و بای کاری کردن و نکب الصفا
من هذا الباب انکار کردن بسنگ سم ستور و نکون سار کردن تیر وا
و نکب فلان فهو منکوب از اصابه نکبة و نکوب مصدر از باب نصر
علم یعنی از راه بگشتن [illegible] بفتح شین معجمه باد دوست راست
[illegible] روی بقبله و پشت از شرق باشد در نواحی خراسان جمعش شمال
و شمالات جنوب بفتح جیم و ضم نون و بای بنقطه باد دست چپ
او جمع اجنب و جنایب و باقی بحث او ذکر است در قطعه جیم مهمله
جار [illegible] بفتح صاد مهمله بادی که از شرق بیاید و قتیکه
شب و روز برابر باشد و بای بنقطه باد پیش پشت او جمع اصبا یعنی
چون در ولایت خراسان و هندوستان و عراق رو بقبله کنند
مشرق پس پشت باشد [illegible] بفتح دال مهمله و ضم بای بنقطه
و در اصطلاح باد پیش روی او که از قبله بیاید وقتی که روی بقبله باشد

روی بقبله باشد و پشت بجنوب پس باین اعتبار شش گفته
نه مطلق شش جمع دبر الدبر بعضی عنبر او پس ادبار و دبور جمع
و دبر محل شی خلاف قبله و الدبر بعضی پشت و بکسر و سکون
مال بسیار واحد و تثنیه و جمع در وی برابر است و دبار روز چهارشنبه
دبار بفتح هلال و دبر بفتح و سکون جماعة النحل زنبوران عسل
ولا واحد له و جمع دبر بالضم و دبر بکسر خلاف القبله و دبران آب
نصر یعنی بیرون آمدن تیر از نشانه و دبر بالشیء ای ذهب به و دبر ادبار
ولی و شیخ و ادبرت الریح تحولت دبورا و الکل من باب نصر
حمی تب و صداع و فواد و کباد هست ... دو کسر و دل و جگر و ...
و قرح رلیش ... بضم حاء مهمله و فتح میم مشدده تب ...
الحمی علی فرس النبی موضع فیه الکلاء یعنی گیاه و حمی بفتح و سکون
گرمای آفتاب و حم الرجل ای صار ذات حمی و الصدر الحمی بفتح
و کسر و سکون میم و حموة بفتح و سکون او بالضم و تشدید الواو

یعنی باز داشتن طعام و شراب از بیمار از باب ضرب والتعدیه
الی المفعول الثانی بالحمایة نگاه داشتن طعام وحمیه وحمیة تنگ داشتن
از کردن کاری کلها من باب ضرب حمی بفتح و سکون مصدر من
باب علم یعنی گرم شدن وحمیت وغضب ومنه قوله تعالی یوم یحمی
علیها فی نار جهنم ای تغضب صدر بضم صاد و دال مهملتین
مهملات در رو مصدر صدع از باب فتح یعنی شکافتن و پدید کردن
گله گوسفند واشکارا کردن ومنه قوله تعالی فاصدع بما تؤمر
بیابان بریدن وباز گردانیدن وبالفتح سرکوهی که نیک بزرگ باشد
وخورد نباشد [illegible] در دریک [illegible] بضم فا و همزه و دال مهمله
در دو دل [illegible] جمع افئده مصدر فاد است واز باب فتح
یعنی بر دل کسی زدن و در دل رسیدن شاید این اراده کرد
باشد که در میان درد ناو اکرده ولیکن بمعنی درد نیامده اما مصدر او
بمعنی درد دل آمده است که فاد است هیچ دار نیست ولکن

وگوشت بریان کردن و انگشت شورانیدن و موضع افروز علی
وزن انفعول مفاد تنور شوران یعنی آلتی که بدان تنور
شورانند وجمع مفایید ومفاد ایضا السفود یعنی سیخ کباب و
کذلک المفاده وهی ماخوذ من فاده اللحم ای شویت اللحم
ای شوی کباب بضم کاف و بای بنقطه و دال مهمله در جگر
مصدر کبد از باب ضرب یعنی بر جگر کسی زدن وکبد القوس
آن قوس آن موضع از زه که تیر آنجا نهند [illegible] بضم جیم و سکون
را و حاء مهملتین ریش جمع جروح بمصدر جرح از باب فتح
یعنی خسته کردن وکسب کردن [illegible] کردن در کسی [illegible] بفتح
بضم و سکون را و حاء مهملتین ریش جمع قروح و قرح
مصدر از باب فتح یعنی خسته کردن و ریش آوردن وقرح بضم
وسکون در در ریش قراح بفتح الخالص من کل وقریحه
اول ما یستنبط من البئر ومن هذا یقال فلان قریحه ای طبیعه

جدیده و مصدر منه القرح بالقرح یعنی ریش شدن ... ظهر است
پشت و بطن شکم فرو پستین ... الیه نعام دنبه شتر مرغ و کجکش
بفتح ظاء معجمه و سکون ها و راء مهمله پشت و چهار پای بارکش و
سوی کوتاه سر از پر مرغ و راه دشت جمع اظهر و ظهور و ظهران
زمین بلند را ظاهره گویند ظهر البلد بیرون شهر و وقت پیشین را
از جهت کمال ظاهر شدن آفتاب در آن وقت ... بفتح
باء منقوطه و سکون طاء مهمله شکم و قبیله جمع بطون و سوی دراز
جمع بطنان و زمین نشیب را گویند بطن البلد اندرون شهر و اندرون
هر چیزی ... بفتح ... و سکون راء مهمله پوستین جمع فراء
بفتح همزه و سکون لام و فتح یاء تحتانیه دنبه و گوشت لنگشکان
و گوشت بن اشتوی یعنی انگشت ابهام و بکسر همزه سر بن نعام
بفتح نون و عین مهمله واحد نعام یعنی اشتر مرغ و نعامه شاه راه
و دیوار که بر دو سوی چاه بود و چوب میان هر دو که بر دو دیوار سر چاه نهند

چاه سهند که در بیابان باشد و [illegible] ربایی و آنچه در زیر قوم
باشد جمع نعایم و نعامیه نام سببی است و لقب مردی است
بفتح نون و سکون عین مهمله و جیم ماده میش و ماده گاو دشتی جمع
نعاج [illegible] حانوت چون دوکان [illegible] اگر [illegible] باشد
سرابستم [illegible] [illegible] بکار مهمله و ضم نون و تای
فوقانیه دوکان جمع حوانیت [illegible] بکسر حاء مهمله و سکون لام
و کسر تاء فوقانیه اولی و سکون یای تحتانیه انکه وان صمغ [illegible] بفتح
غین معجمه و راء مهمله و الف مقصوره یا بکسر غین معجمه و الف ممدوده سریشم
ماهی و مصدر عرو از باب نصر یعنی سریشم بر چیزی زدن
بفتح تاء مثلثه و سکون راء مهمله و طاء مهمله [illegible] جسم
تر و طب [illegible] بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانیه و قاف سرش
صحاح کوه چیزیست چفسان که بآن مرغ را صید کنند و ظاهرا فسخ یار
بجهت نظم است این دو بیت از ملحقات است

شسوم ببیت یکیست جیدکردن وقطعه قطعه ابن بحر
وزر بنقد بهرج ناسره جید سره نشادن وعشق ودغا لست
درستا ابوبره شسع بفتح شین معجمه وسکون میم وعین مهمله
سوم و احد شسعه وشسوم من النساء اللقون والضحوک
مصدر منه الشسع وشسوع وشسماع وشسمعه بفتح المیم کلها مصادر
من باب فتح یعنی باری کردن الشمع السراج اسطع نوره
نیز بفتح زای معجمه وسکون یای تحتانیه وفا ودر ناسره
مصدر از باب ضرب یعنی ناسره شدن سیم وخوار امیدن
بفتح بای ... وسکون ها وفتح رای مهمله وجیم معرب
نبهره یعنی ناسره وبهرج باطل از هر چیز جید بفتح جیم وکسر یای
مشدده ودال مهمله نیک وسره جمع جیاد وجیاید بهمزه برخلاف
قیاس باقی لغات ذکر شد فی جوده نیکی جوده تک
بشین معجمه ودال مهمله ابوبره جمع شواد وفاعل از شد ولی از

۱۴۳

ازرستن بن ازباب نصر یعنی نی نیا شدن آهو بره از مادر

بکسر خاء معجمه وسکون شین معجمه و فاء آهو بره که قوت گرفته

باشد وخشفان جمع الخشفة بفتحات و مصدر بمعنی الخشف

ازباب ضرب یعنی حرکت کردن وخشف الثلج وذلک [illegible]

الخشف بفتح غین معجمه و زاء معجمه آهو بره که در حرکت آمده باشد

غزالة جمع غزلان و غزل بفتحتین الغزل بفتح و کسر [illegible] که

صحبت زنان دوست میدارد و غزل بسکون ریسمان الغزل

جمع هر دو رشتن [illegible] الغزالة [illegible] بفتح معجمه [illegible]

که برقص درآمده باشد و [illegible] آمده باشد جمع [illegible]

ثقبة سوراخ است و منجل داس و سیرم کرد [illegible] کلبتان [illegible]

ست و کلوب [illegible] بضم تاء مثلثه و سکون

قاف و باء بنقطه سوراخ و [illegible] جمع ثقب مصدر

ازان باب ثقب یعنی سوراخ کردن و ثقوب یعنی افروختن

شدن آلت [illegible] و جوال و تنقب ما تقب له و تقوب انفصال مصدر
من هذا الباب یعنی بسیار شدن شیر [illegible] بکسر میم و سکون
نون و فتح جیم داس و غیره فراخ جراحت جمع مناجل و آلات
از نجل از باب نصر یعنی پوست باز کردن و غیره زدن و بیرون آوردن
و شکافتن و زادن و انداختن و بار بار شدن زمین
بفتح یاء نقطه و سکون یاء تحتانیه و فتح راء مهمله در منهاج تیر
بزرگ گفته و در مهذب عمود آهن و در صحاح برم النحو و شیخ که
در گفته رستاک کردی [illegible] بفتح کاف و سکون لام
و فتح یاء نقطه دار و فوقانیه [illegible] ماسه فارسی تو میست و ابهر
[illegible] اوست [illegible] بفتح و ضم کاف و ضم لام مشدد
و یاء نقطه ابهر در مهذب گوید انگشت شور جمع اکالیت بکسر
میم و سکون نون و شین معجمه و راء مهمله اره جمع مناشیر و مصدر
التشیر من باب نصر و ضرب یعنی انکار کردن و باز کردن نامه

و باز کردن یا مرد جامه و بریدن و زنده کردن یا پراکنده کردن و
نیفه آنچه را نثار گویند چون پراکنده می کند میوه چوب را
نَشر مِن باب نصر یعنی زنده شدن انتشر ایضا کلاء ریاس
یقال نشرت الارض اذا انبتت الارض ای الکلاء الیابس
اذا اصابته مطر فی دبر الصیف فاخضر و هو ردی للراعیة
شیخ فانی یعنی هم و هرم پیر است و زال خیزون سالخورده است
عجوز و درد بس و شهبره [illegible] بفتح شین معجمه و سکون
یا تحتانیه و خا معجمه گذشت از ثمره میوه فانی بفا و نون نیست شونده
و نابود جمع فانون اسم فاعل از فنا از باب سمع یعنی
نیست شدن و پیر را بجهت نزدیکی بفنا فانی گویند
بفتح یا تحتانیه و فا آنکه بغایت پیری رسیده باشد و
بزرگ [illegible] بکسر [illegible] دیدیم سخت پیر مونث همه و بفتح غین و
اندیشه و مصدر من باب نصر یعنی خواستن و قصد کردن و

تشهیل

یعنی بالیا ارزیدن وخوابانیدن کودک بنواختن وانند و بکسر کاف

البطه معروفه جمع بسم ... بفتح هاء وکسر راء مهمله پیر کهن جمع

هرمون وهرمی ... الهرم از باب علم یعنی سخت و بسیار پیر

شدن الهربان بهار و ترک وعقا و هربان بضم و سکون الفعل

بفتح حاء مهمله و سکون یاء تحتانیه و فتح زاء معجمه و ضمه

بیاء بنقطه زال یعنی پیرزن و کنده پیر ... بفتح شین معجمه و سکون

هاء زن سخت پیر لعال امرأة شهلة اذا کانت نصفا عاقلة الشهلا

الحاجة عجوز بفتح عین مهمله و ضم جیم و زاء معجمه زن پیر و پیر نام

شمشیر و بعضه جمع عجائز و عجز و عجوز نام رکیبت وی را گویند

نعول بمعنی فاعل از عجز از باب نصر یعنی پیر شدن زن ...

بفتح دال و سکون راء مهمله و فتح دال و بکر مهلات و کسر بنقطه

و سکون یاء تحتانیه و سین مهمله زن پیر و مرد پیر و سنی ...

ایضا ... بفتح شین و سکون هاء و فتح باء بنقطه ...

بنقطه و راء مهمله زن سخت پیر حاصل از مصراع اول تا نزول [illegible]
بیست و از زال تا مصراع ثانی پیرزن مراد است و زال نام پدر
نیز که پدر رستم بود بیت علو بالا سفل پستی ذیل دامن قصر
کنگره [illegible] جذم بنیان و اصل است اساس [illegible] کنگره
[illegible] بکسر و ضم عین مهمله و سکون لام و تخفیف واو بالا و علاء
علو و علاوه ایضاً بمعناه مصدر از علو بضمتین و تشدید واو
مصدر از باب نصر یعنی بلند شدن و غالب گشتن و بزرگ
شدن و بزرگوار شدن و گردن کشی کردن و برگزیده العلی
الشریف والرفیع و جمع علیه کالصبی والصبیه سفل بکسر و ضم
سین مهمله و سکون فاء پستی و مصدر سفاله و السفل والسفال
والسفول و سفاله بضم فی مقابله اللغات العلو از باب نصر و
کرم یعنی سفل شدن و دون شدن سفله بفتح و کسر اسقاط
من الناس [illegible] فرود آمدن و عوام بعیر را نیز گویند لقال

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جمع ابنیه و مصدر از باب ضرب البنی بحرکات ثلثه والبناء
البنیه بالصاد بحرکات ثلثه و سکون الثانی مصادر من هذا الباب
یعنی بنا کردن وزن بخانه بردن و چون بنا سقف بر دیوار است
اصل گفته [illegible] بفتح همزه و سینین بنیاد و اصل و بنا
و کذا الاس بضم و صد تشدید الثانی و الاس بفتحتین جمع اسس
اسس و اساس مثل العس و العساس اس بعض
جمع الاسس [illegible] بضم شین معجمه و سکون راء مهمله و فاء ۱۵۳
کنگره جمع شرف و مال برگزیده را شرفه گویند فعله است
در اصل از شرف از باب کرم یعنی بزرگ وار شدن
و نعت شریف و جمع الشریف شرفا و اشراف
مقدم العین است و ماقی موق و موق و ماق بلا کنج چشم و موق
دنبال تارک چشم [illegible] بضم میم و سکون قاف و کسر الهمزه
مهمله و مقدم المثلث ثانیه ماقی [illegible] میم و سکون همزه بالف و کسر

اف وتخفیف یاء چون گوشهٔ چشم که سوی بینی باشد جمع ماق
وآماق ومآقی ومُوق بضم میم وسکون واو وبا همزه وقاف
جمع آماق وارماق [illegible] بالف وبا سکون همزه وقاف
مجموع گوشهٔ چشم سوی بینی ومُوق لواد آنچه بالا [illegible] پوشند
بجهت رفع سرما واحمق وبی عقل را نیز گویند ومصدر آن
نص یعنی بیخرد شدن ومُوق صندل پیش بند را گویند صندل
کفش کهنه جمع امواق [illegible] بضم میم وسکون واو و[illegible]
معجمه ورا مهمله گوشهٔ چشم از سوی گوش که دنبال چشم گویند
ما [illegible] نیز از معجمه اسم فاعل از نزل از باب ضرب یعنی سخن
کهن بیهوده ولاغ کردن ودر حقیقت [illegible] را الجهت بیهوده
کفش نازل گویند ونزال الصافی هذا الباب یعنی لاغر شدن
بیت جوز وکوز ولوز بادام است وجه جایه ریز چون سر [illegible]
ست بالوده مس بر دره جوز وکوز بفتح جیم وسکون واو

سکون واو و زاء معجمه معرب گوز واحد جوز [illegible] ...
ارض مجارات ما فیها الشیء. الجوز کل شیء وسطه و الجواز
و جوانه و جوز ار گوسفند میان سفید جوز الشیء میانه چیزی و مصدر
من باب نصر یعنی نرم راندن ستور و جوز امام چیست
نجم من النجوم و جواز الصار و الودن الجوز بفتح حاء مهمله و جیازه
ایضا من هذا الباب یعنی جمع کردن [illegible] بفتح لام و سکون واو
زاء معجمه بادام واحده لوزه [illegible] ارض ملازه ما فیها اشجار اللوز
[illegible] بضم عین مهمله و تشدید جیم [illegible] و بعضی از شارحان بفتح
عین تصحیح کرده اند و ظاهر نیست جمع [illegible] العجاج بفتح عین غبار و دخان
جمع الدخان و هی علی خلاف القیاس و دخان دود [illegible]
العجاجه [illegible] بسیار و مصدر من هذا الجوهر العج بفتح و العج
من باب ضرب یعنی آواز بلند کردن و فی الحدیث افضل الحج
العج و الثج [illegible] بکسر میم سین و راء اول و سکون طاء

مسمن بضم میم وسین مهمله پرواری وفربه [illegible] مولی یاورده
از تسمین یعنی فربه کردن سمین پرواری وفربه کرده شده
را گویند وتسنیح ضرورت را پروره گفت پرواری گفته
سمن بفتح وسکون روغن گاو وگوسفند جمع سمان بضم
وعند ان السمن الصا مصدر بس باب نصر روغن گاو یا گوسفند
در طعام کردن وکسی را روغن گاو یا گوسفند دادن [illegible]
[illegible] بجای قطعه وقطعه چوب چوگز دم است یکیست
خارج بیرون خروج و [illegible] داخل درون طبقه وصحاب
مشتعله [illegible] بخا معجمه ورا مهمله وجیم بیرون بیسری دیرون شونده
اسم فاعل از خروج از باب نصر یعنی بیرون آمدن وکذا
وردن چیزی ودر ایده من الدخول از باب نصر یعنی درآمدن
جمد بفتح جیم وفتح وسکون میم ودال مهمله یخ وبسکون میم
مصدر از باب نصر یعنی بستن آب ویخ یک جنس جامد [illegible]

جامد آمده بمعنای ضیم و خادم و بضمتین أو و سکون ثانی عرض
سخت بلند التجادیح فروکش و جماد بتخفیف بیم ستری
و سال بی باران و زمین که بوی باران نرسیده باشد
و چیزی که ساند و نفزاید و مصدر نیه الجمود و الجمد بفتح و سکون
یعنی یخ بستن آب و غیره و جمود ایضا بخیلی کردن کلهامی بان
نصر [illegible] بضم راء معجمه و سکون حاء مهمله و ضم لام و فاء زدن
خیزیدن کرکان از بالای پشته به پایان و عند البعض بالقاف
زحلوف نعزیدن کودکان بر طل و آن جمع زحالف و زحالیف
و گویند جای نیز است مصدر از آن زحلفه یعنی دورکردن
زحلفه فارسی تو نیست بفتحتین حاء مهمله و باء بنقطه و قاف
طبق و ته و طبقهای آسمان کقوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق
ای حالا عن حال القیمه و گروه مردمان و کلیه ملح و باران عام
و سنگ پشت و سر دیک و استخوان تنگ که در میان

بهره ها [illegible] باشد جمع طباق و اطباق و بهشت شتری

بیشتر روز و کشف جمع طبقات و طبق الصبا مصدر

باب علم یعنی منبسط شدن دست [illegible] التحبیس صادر

مجتبس مشعله یعنی آواز مردمان باهم یکدیگر وضوصاره مصدر

فعلال یعنی بانگ کردن [illegible] دالوغه شد و انه بطیخ خربزه

چون کفک کاک قرص کلیچه لبافله [illegible] بدال مهمله ضم

بیت

بار نقطه و سکون واو و دایس معجمه شده و انه فارسی قومی

و باغه بکسر و باغ کعنق دو نوع بفتح و سکون مصادر آن

نصر یعنی پوست را و باعث دادن [illegible] بکسرتین بار نقطه

طار مهمله شده و سکون یار تحتانیه و خار معجمه خربزه و البطیخ

و البطیخ القوم ای کثیر عندهم البطیخ المبطخ موضع البطیخ

بفتح اول و سکون عین مهمله نان کاک واحد کعکة

بضم قاف و سکون رار مهمله و صاد مهمله کلیچه واحد قرصة جمع

قرصه جمع او و قرصه مصدر قرص از باب ... قال رواله
نو بچکان کرفتن و بدی کفتن و کزیدن کیک و ناخن کرفتن
بکسر لام و فتح بای بی نقطه و همزه قلا یعنی اول شیر و مصدر منه اللبا
و لبوء از باب فتح یعنی کسی را قله دادن و قله دوشیدن
قنفذ چو خارپشت و سلحفاه سنگ پشت صنف سوسمار صعد
حو و ولق ولد ... بضم قاف و سکون نون و ضم و فتح
فا و ذال معجمه خارپشت جمع قنافذ مونث قنفذه و القنفذ
الصاسیل الفرق من حلف ادنی البعیر و القنفذ الصاکان
الذی نبت سا ملتقاه ... سلحفاه بضم سین و فتح لام
سکون حا مهملات و فا تانیث سلحفیه بکسر فا و فتح یا
کشف یعنی سنگ پشت جمع سلاحف مذکر سلحفا
بفتح صاد معجمه و تشدید بای بی نقطه سوسمار و شکوفه خرما که از
غنچه بیرون آید و کیسه جمع ضباب و اماس سل ددرد لب

که از آن ... بر آید و کف و کی بغل موی لب یا بسیاری گوشت شود

را ضب گویند ضبه سوسمار ماده و ضب نیز مصدر از باب

علم یعنی بسیار شدن سوسمار در زمین و از نصر یعنی دوشیدن

استر الضیب مصدر از باب ضرب یعنی رفتن و جوش

... بکسر ضاد معجمه و سکون فا و فتح و کسر دال و عین معطلتین

جمع یعنی شکل و استخوان ... اندرون سم اسب جمع صفادع

صفدع شکل ماده ... بفتحتین دال و لام و قاف مهمله

دله و بفتح و سکون مصدر من باب نصر یعنی شمشیر از نیام

بر آوردن و بذال معجمه و سکون لام یعنی تیز زبان و ...

زبان شدن ... جبهه جکاد مفرق فرق و دماغ

ام الدماغ جای وی و جمجمه کله ... بفتح جیم و سکون باء

نقطه جکاد یعنی پیشانی و اسب جمع جباه و گروه مردم

و جواری و مهتر را جبه گویند و نام منزلیست از منازل ماه

منزلهاء ماه و آن چهار ستاره است [illegible] الحمل گوسفند

مصدر جبه از باب فتح یعنی برتافتن [illegible] و [illegible] را از پیشی

از کاری باز داشتن و مکروه را [illegible] کسی بردن [illegible]

بفتح میم و سکون فا و کسر و فتح را مهمله و قاف یعنی میانه سر

جدا شدن موی است و کته سر گویند و سر در راهی را نیز گویند

مفرق جمع مفارق اسم مکان از فرق از باب نصر یعنی جدا

کردن میان دو چیز و مفروق [illegible] المشتری که [illegible] روزه بگیرد

و بگزارد و الفاروق لقب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه

بضم و سکون و الفرقان قرآن و مصدر از علم فی جمیع فروق

[illegible] بکسر دال مهمله و غین معجمه مغز سر جمع ادمغة الدماغ

بضم همزه و تشدید میم و کسر دال مهمله جای مغز سر و مصدر منه

الدمغ من باب فتح یعنی خوار کردن و سر شکستن چنانکه بمغز رسد

و باطل کردن [illegible] بضم جیم و سکون میم اول کاسه سر

و غین معجمه

قدح چوبین و حوض ستور وچاه که در گورستان کنده باشند جمع

جمام جمع تعریب روستا هم ومصدر من هذا الجزء جموم

من باب ضرب ونصر آسوده شدن جموم

مال وغیر الجم پر کردن پیمانه کلها من باب نصر

را کله کفته بتخفیف اللام طلق ومخاض درد زه

عیل شتر حمل اورده خود حیدری لفظ المه

بفتح طاء مهمله وسکون لام وقاف درد زائش ونام

یوم طلق روز نه سرد و نه گرم طلق الیدین کشاده دست

وجه طلق کشاده روی لسان طلق زبان روان وکشاده

هر چیز وبضمتین قیدیی جلود وتنگ ستور وبضمتین

می بندد جمع اطلاق وطلق بکسر وسکون الحلال هو مصدر طلق

وطلاق یعنی رها شدن زن از عقد نکاح والمرأة طالقة

وطا وقال الاخفش لا یقال طلقت وحکی اللیث الضم

التيبة النصب وقال ابن الاعرابي بالنصب فقط [illegible] فتيح جابه الطلق و
الطلوق مصدران من باب نصر يعني دوشيدن [illegible] از معان آب وشير
وطلقت المرأة تطلق طلقا اذا اصابها وجع الولادة [illegible] تفسيح بفتح
خا معجمه وضاد معجمه در زادن واشتران آبستن وجای در آمدن و
مصدر میمی و اسم مکان و زمان از اخواض وخیاض از باب نصر یعنی در
آب شدن و شوریدن شراب و در کاری شروع کردن وخاض
بالسیف [illegible] حرکته [illegible] تفسیر بفتح شین معجمه وسکون یا تحتانیه شیر
زن آبستن و بعد وساعد [illegible] وآب که بر روی زمین رود و بیا تفتی
نعات في حرين وغيل [illegible] بضم همزه وسكون دال ورا [illegible]
[illegible] بالي جايه [illegible] تفسیر بفتح شین معجمه و را مهمله وقصر آب و سر تخم
راهیست بسیار شیر در زمین سلمی و درخت حنظل والشرا
بمد یا قصر مصدر از باب ضرب یعنی خریدن و فروختن هم آمده
کقوله تعالی وشروه بثمن بخس دراهم ای باعوه وشری [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

والعلق ایضا قطعة من الوضع بالضم برآیدن وتشنه بنه در رخنه واکو
زیان کردن وشوره جریدن شعر نرینک آب وخز اسیدن شستن
نزدیکی وشته ره الوضع والموضع نهادن کلها مصدر من باب فتح
بفتح یاء تحتانیه وسکون تاء فوقانیه بچه که مکوس از زاید آمیت
المراه والناقة اذا ولدها ماسا لقاف در بار بقابله دایه که بچه برگیرد
مطبوخ بچه معروفه کفکیر وفور جوش النغیه ویک پایه وطحجر بالمله
لطاء مهمله وبار منقطه وبار معجمه مری بگنه اسم مفعول از تطبیخ
از باب نصر یعنی پختن وبفتح میم الموضع بکسر میم وسکون
غین معجمه وفتح راء مهمله وفاء کفچلیه جمع مغارف اسم آلت از
غرف از باب ضرب یعنی خوردنی کفچلیز بر آوردن وابریدن رشتن
پوست ولوست را خورد دادن وبریدن نو بفتح فاء وسکون
واو وراء مهمله جوشیدن ویک نوخشم وماننداں مصدر از باب نصر
ورودی واکنون را گویند یعنی وجه وبمعنی الساعة یقال فلان

خارش قومها دهی و سماعت و فور بضم انبوهان لا واحد لها من لفظها

[illegible] بالضم و کسر هاء و سکون تاء مثلثه و کسر فاء و تشدید یاء

تحتانیه و یک یاء جمع اثافی اثفیت القدر ماثیق و ثفیتها تثفیه

اذا وضعتها علی الاثافی [illegible] بکسر طاء مهمله و سکون نون و کسر جیم

یاء تحتانیه و راء مهمله با تابه یعنی ترکاره جمع طناجیر و با تابه فارسی

مشط ست شانه و لون که بمنشار بود عصا مرط و کلیم

بود ار بعیس جلیه [illegible] بضم میم و المیم لا یخارج بل من نفس وسکون

شین معجمه و طاء مهمله شانه جمع امشاط مصدر از ان مشط بفتح

از باب نصر یعنی شانه کردن موی مشط القدم استخوان

پشت پای مشط الکتف استخوان شانه و مشط نام گیاهی است

[illegible] بفتح دال مهمله و سکون لام و قاف شتر پیر از غلاف [illegible]

مصدر از باب نصر و بمعنی کهنه یافته شد فاما مشهور آن است

بکسر میم و سکون نون و فتح شین معجمه و همزه عصا جمع [illegible]

جمع [illegible] و اسم آلت است از نشو را ابنا بفتح یعنی بامدادان

بکسر میم و سکون راء و طاء مهملتین گلیم از پشم و یا از غیره و دوزد

گویند نوعی از چادر و گویند گلیم چارسو جمع امراط و مروط

بکسر کاف و سین مهمله مدّ گلیم جمع اکسیه اصل کساو واو بعد از

الف همزه شد فعال بمعنی مفعول از کسوة از باب نصر یعنی جامه در

پوشیدن   بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح باء منقوطه و

عین مهمله ع و چهار را گویند اما در عرف چله را گویند یعنی چهل روز

که کسی در خلوت بعبادت و ذکر مشغول باشد   سطر است

در رقم سفرچه کتاب   تفتیش و بحث کاوش و تفحص [illegible]

بفتح سین مهمله و سکون طاء و راء مهملتین خط جمع سطور و

اسطار و اسطر اساطیر مصدر از باب نصر یعنی نوشتن

بفتح زاء معجمه و سکون باء منقوطه و راء مهمله نوشتن و چاه

پیراستن مصدر از باب نصر و ضرب و عقل را زبر گویند

بفتح رای مهمله و سکون قاف نوشتن مصدر از باب نصر
جنیبت از جامه بکسر سین مهمله و سکون فا و رای مهمله کتاب
نامه جمع اسفار و بفتح سین مصدر از باب نصر یعنی نبشتن لفا
و تای فوقانیه و شین معجمه مصدر تفعیل یعنی وا پژوهیدن و کاوش [illegible]
از بنست [illegible] بفتح بای منقوطه و سکون حای مهمله و ثای مثلثه باز جستن
مصدر از باب فتح بفتح فا و سکون حا و صاد مهمله نیک
وا پژوهیدن مصدر از باب فتح بفتح میم و سکون سین مهمله
مصدر میمی از باب فتح یعنی پرسیدن و خواستن ظاهراً کناس
معنی چهار نعت است منحاة زده باشد مسعار اسکنه
منقب مته مشترک چه بود درام فح تله [illegible] بکسر میم و سکون نون
و حای مهمله و تای فوقانیه بزه جمع مناحت اسم آلت از نحت از
باب نصر یعنی تراشیدن منقار بکسر میم و سکون نون و
قاف و رای مهمله اسکنه و چنگک مرغ جمع مناقیر اسم آلت از

اسم آلت از ثقوة از باب نصر یعنی چوب برکندن و دوانه

برچیدن مرغ و برق زدن و عیب کردن و قبور زدن و آواز

کردن اسب را بر وجهی که زیاده لگام جنبد [illegible] بکسر میم و سکون

ثاء مثلثه و فتح باء بنقطه سه جمع مثاقب اسم آلت از ثقب

از باب نصر یعنی سوراخ کردن [illegible] بفتح بای و شین معجمه و راء مهمله

واحد شبر که یعنی وام در راه خورد و در صحاح گوید معظم الطریق [illegible]

بفتح فاء و راء [illegible] جای معجمه [illegible] که باز شکار کند و جمع [illegible]

[illegible] ترازو و زر سنج جمع عمود شاهین و فلس و کفه [illegible]

[illegible] بکسر میم و سکون عین مهمله و یاء تحتانیه و راء مهمله

ترازو و زر سنجه نیز یعنی سنگ ترازو جمع معایر [illegible]

گوید بیای سنگ عمود بفتح عین و ضم میم و دال مهمله شاهین ترازو

و ستون و چوب خیمه جمع عمد و لیس اعماد [illegible] بفتح

فاء و سکون لام و سین مهمله پل [illegible] گذشت [illegible] بفتح

بکاف و تاء [illegible] بمعنی ترازو و دوام مدور و لنگار مدور و بجهت تخفیف
کسور شت بن دندان را که بمیان دندان در آمده باشد کفک گویند
و بفتح کاف بمعنی ترازو را گویند این چهار بیت از ملحقات
است [illegible] بجز این قطعه دیگر قطعه ترتیب
رکس یکی است و تمام این از ملحقه است :: اریک تخت ابا
باردان جیوه ظرف وعاء جربی دلیر مرض [illegible] عرض [illegible]
واریک بفتح همزه و کسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه تخت آراسته
جمع اریکه و جراحتی را که پوست او بر آورده و هنوز پوست نبسته
اریک گویند :: بکسر همزه و نون و مد جای آب جمع [illegible]
اوانی :: بفتح ظاء معجمه و سکون راء مهمله و فار باردان جمع
ظروف و ظرف مصدر نیز از باب ضرب یعنی شدن بکسر
واو و عین مهمله و مد باردان جمع اوعیه و خانه ترازو را
وعار گویند :: بفتح جیم و کسر راء مهمله و همزه دلیر معیار

فعیل از جرأة از باب علم یعنی دلیر شدن مرض بفتحتین میم و را
مهمله و ضاد معجمه بیماری و خستگی جمع امراض و مصدر از باب
علم یعنی بیمار شدن [illegible] بفتحتین عین و را مهملتین و ضاد معجمه
کالا و قماش خانه و خواسته و هر چه بجز سیم باشد جمع اعراض
و عاریت را نیز عرض گویند [illegible] قشیب جامه نو و آن
و جامه دان عیبه بزرگ برده [illegible] و گلیم عبا [illegible] بفتح قاف
و شین معجمه و بای بنقطه جامه نو و قشیب فعیل از رقت [illegible] از باب
کرم یعنی نو شدن و قشیب زهر داده شده را گویند فعیل
بمعنی مفعول از قشب از باب ضرب یعنی زهر دادن و زهر
در طعام کردن و قشیب شمشیر نو جلا داده و جرید خرما و
تکسر [illegible] هر رنگ زر را گویند عیبه بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانی
و بای بنقطه جامه دان جمع عیب و عیاب و عیبات
بکسر خای معجمه و بای بنقطه و مد پرده و گویند خیمه پشمین و آن دو عمود

و باسه عمود [illegible] باشد جمیع اجبه عبا بفتح عین مهمله و
بار نقطه [illegible] گلیم خورد و جمیع عبا است بیت [illegible] کوارند
ان و ازرق صاف [illegible] غدق کم و بیش و حصاره و ان [illegible]
نمیر بفتح نون و کسر میم و یاء تحتانیه و راء مهمله آب گوارنده
حسب پاک و نام پدر قبیله است فعیل از نمر ارباب علم یعنی
پلنگ رنگ شدن و ازرق بفتح همزه و سکون زاء معجمه
و فتح راء مهمله و قاف آب صاف و سبز چشم و تیغ
تیک روشن و نام شخصی است که ازارقه که صنفی اند از
خوارج منسوب باویند [illegible] بالفتح تاء مثلثه و فتح و کسر و سکون
میم و دال مهمله آب اندک جمع ثماد [illegible] بفتح عین معجمه و
دال مهمله و قاف آب بسیار [illegible] بضم خاء معجمه و
ضاد معجمه و راء مهمله دریا بیت غدیر چه کبرای بدست قطره
بل عمیق زرف بود نهر جوی نول عطا [illegible] بفتح غین معجمه

بفتح غین معجمه و کسر دال و راء مهملتین آب کثیر در دشت فعیل از
غدر یعنی فریب کردن جمع غدر اغدرا و غدرا و غدار و اغدره
... بفتح قاف و سکون نون و فتحتین طاء و راء مهملتین پل
که بران بگذرند و نردبان جمع قناطر مصدر از باب فعلله
یعنی پل بستن و تمام کردن و قنطار یعنی چار هزار دینار و گویند
پوست گاو پر از زر یا سیم ... بعین مهمله و قاف از رف
راهی دور فعیل از عاق از باب کرم یعنی ژرف شدن
و دور شدن ... بفتح نون و فتح و سکون ها و راء مهمله
جوی جمع نهر و انهار و بسکون ها مصدر از باب فتح
یعنی بانگ بزدن و بباب رسیدن جای و در جوی از فتح
و جوی کندن ... بفتح نون و سکون واو عطا دادن از باب
نصر و نور دحبلا ... راهم گویند نول و آن چوبیست که
بران جامه بجند جمع انوال و نولک اسم الفعل یعنی خنک و نعیم

[illegible] و نول نوک دار کوزه که راه آب میباشد و میل رسیدن
نیز رسیدن حباب کوله باشد قراح آب معین
نقیض راکد ورقه شعل رسن چوب بفتح خای معجمه
و یای تحتانیه کوله یعنی سوارکان آب و جسته آب دریا
چنانکه ان تفعل یعنی خانیک . بفتح قاف و راء مهمله
آب خالص و زمین که کشت را شاید جمع اقرحه .
بفتح میم و کسر عین مهمله آب روان جمع معیان راکد
براء و دال مهملتین آب استاده جمع رواکد اسم فاعل
از رکو از باب نصر یعنی بایستادن آب و باد و در کشتی
ربقه بکسر راء مهمله و سکون باء موحده و قاف رسن که در
گردن بره و بزغاله بندند جمع ربقا و رباق و مصدر آن
ربق از باب نصر و ضرب یعنی رسن در سر بزغاله کردن
شطن بفتحتین شین معجمه و طاء مهمله رسن دراز جمع اشطان

جمع ارتطان و سطل بسکون طاء مهمله مصدر از باب نصر
یعنی بستن برسن و دور کردانیدن رسن بفتح راء مهمله
و شین معجمه و مد رسن و کویند رسن چاه جمع ارشیه
و از منزل ماه ارشا کویند و آن چند ستاره خورد است
بر صورت ماهی که بطن الحوت کویند [illegible] سنان چه سنک
فسان و لخاف سنک تنک : رخام سنک [illegible]
سنک استنجا [illegible] بکسر سین مهمله و نون سنک افسان
که بآن تیغ تیز کنند و سنان نیزه و جز آن جمع اسنه
مصدر از ان سن از باب نصر یعنی تیز کردن [illegible] بکسر لام
و خاء معجمه و فاء سنک تنک واحد لخفه رخام بضم راء مهمله
و خاء معجمه سنک سپید و نام موضعی است [illegible] بضم نون
و سکون باء نقطه سنک استنجا و غطه جمع نبله
نشف پیه پاشنه سنک است کل سجید که سنک سرمه و [illegible]

اتمه است رجا: نشف بفتحتین نون و شین معجمه و سکون الفا
و فا سنگ اسفنجه که در پای مالند واحد نشفه و سکون
شین در حجر نیش چیدن آب و مانند آن و مصدر از باب علم
بکسرتین سین مهمله و جیم مشدده و یای تحتانیه در داق [illegible]
سنگ گل بکسر همزه و سکون تا و فوقانیه و دال مهمله سنگ [illegible]
جمیع اثامه بفتح حا و را مهملتین و قم سنگ طاحونه یعنی
آسیا و آنچه بر زمین نشیند از سفینه است جمیع ارحی و احجار
لیس از حیه فرزمین مدور کرده دکله است که بر هم کردن [illegible]
و جای جنگ و جای بر هم کشتن ابر و نیز امرا جمع کویند نام
موضعی و مصدر از آن رحو از باب نصر یعنی گردانیدن آسیا
و گردیدن مار [illegible] عشیره و ماعون زکوة و جست [illegible]
سیاع کاه گلست سعود سر بالا [illegible] بفتح عین و صاد و را
مهملات فعیل از عصر از باب ضرب یعنی افشردن و شیره

افشردن و فشرده بستدن [illegible] بضم عین مهمله و سکون واو
در کوه درخت خانه دیگ و تنور آتش زنه و خزان و این
جمعیت که او احمد [illegible] در طاعت و آب و منفعت و عطا را
نیز گویند و گویند اصلش معوت بود الف را عوض
از تا آورده اند [illegible] بکسر سین مهمله و یای تحتانیه و عین مهمله
کاه گل [illegible] بفتح صاد و ضم عین و دال مهملات سر بالا
جستن معاید و گویند [illegible] در دوزخ و شتر که بچه خود بیفکند و
بچه دیگری را شیر می دهد و راه در کوه دشوار فعول
صعود بتصحیص ارباب علم یعنی بالا بر شدن [illegible]
بیت تغیر ناده ملاطست گل میان دو خشت امام [illegible]
را [illegible] نیار بنون و قاف و را مهمله [illegible] لاکیست
که در آن آرد بریزند و گوشت و خسته خرما [illegible]
درخت و در آن تند کند فعیل از نقر که در میان منقار کند

ونقیر اصل را گویند فلان کریم النقیر ای الاصل [illegible] کریم

و طار مهمله [illegible] گاه که در میان خشت کشند فعال از لاط

یعنی گل در میان کردن و ملاط پهلو را گویند و گویند پهلا [illegible]

امام بکسر همزه پیش نماز و پیشوا و وزن جمع ایمه و در صحاح

گوید چوبیست که بنایان بنا بر و راست کنند و کتاب و ناحیت

راه را امام گویند بنا بفتح نقطه و تشدید نون و مد راز بنا

وآن فعل از بنی از باب ضرب یعنی بنا کردن [illegible] نهیق

بانگ حمار است و جوار بانگ بقر صهیل بانگ فرس

صلصل است بانگ درا [illegible] نون و قاف بودن

قبیل بانگ خر مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن

خوار [illegible] بضم خا معجمه و را مهمله بانگ گاو و مصدر از باب

نصر یعنی بانگ کردن گاو و صهیل بفتح صاد مهمله و کسر ها

بانگ اسب و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن

[illegible] بفتح صادین مهملتین و سکون لام اول بانگ کردن اسب [illegible]
و مصدر [illegible] بانگ اسب [illegible] و مانند آن و شغال و آب بانگ
بانگ نعیب [illegible] و مانند آن و شغال و آب کردن بانگ یعنی [illegible]
[illegible] بانگ گرگ و بانگ سگ نباح بانگ مگس طنین و کلاغ
و [illegible] کلاغ بانگ [illegible] بنقطه و بار مهمله و عین و نون [illegible]
مهمله [illegible] کلاغ کردن بانگ یعنی ضرب باب از مصدر
زنبور و بانگ طنبور و بانگ پشه و مگس بانگ وزن بهمین [illegible]
و زنبور و مگس کردن بانگ یعنی ضرب باب از مصدر و طشت
[illegible] بانگ سگ [illegible] مهمله و حار بنقطه و بار نون بضم [illegible] رویه
و شغال و سگ گرگ بانگ یعنی ضرب باب از مصدر و
بانگ صباح قلم بانگ صریر کبوتر بانگ هدیر مصدر ایضا
و رای و دال [illegible] بفتح [illegible] اوی بانگ است و عوعوه رویه
کردن بانگ یعنی ضرب باب از مصدر و اشتر بانگ و کبوتر بانگ مهملتین

کبوتر و کشش اشتر و جوشیدن شراب ۞ [illegible] بمعنی نفیح صادر
و در این مهملات . بانگ قلم و بانگ در و بانگ تخت و بانگ لعاب
و بانگ ملخ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن قلم [illegible]
اشتر و محمل و مانند آن ۞ بضم ضاد معجمه و با نقطه و حاء مهمله بانگ روباه
و مصدر از باب فتح یعنی بانگ کردن روباه و اسب و ضبح بانگ
اسب ۞ بفتح واوین و سکون عین آوای بانگ آدمی
یعنی شغال و بانگ کردن که جمع وعاوه و مصدر [illegible] یعنی
بانگ کردن سگ و مانند آن ۞ این قطعه در بحر
متقارب مثمن محذوف است و آن دو بار فعولن فعولن فعولن
فعول باشد ۞ وجیز و ملخص بود مختصر سوی خیر [illegible]
الامکر ۞ بجیم و زاء معجمه مختصر فعیل از وجازه از باب کرم و
جز الکلام فهو وجیز ۞ بخاء معجمه و صاد مهمله اسم مفعول
از تلخیص یعنی هویدا کردن و تبیین و شرح و چون حذف زواید

حذف [illegible] روا باید از کلام که اختصار است بسبب بودن اندر
کلام است پس از مخلص مختصر خواسته اند [illegible] بخای معجمه و صاد
ای خلاص اسم مفعول از اختصار یعنی کوتاه کردن غرض
اختصار میر راه کوتاه ترین گرفتن و مصادر دست گرفتن
از سر تکیه و دست بر پهلو نهادن [illegible] بضم و بکسر سین مهمله
قصر یعنی غیر وجه و عدل و راستی و بفتح و مد ایضا [illegible]
زعین مهمله و سکون میم آری [illegible] بکسر همزه و تشدید لام مکرر
مرکب از ان و لا باشد و معنیش اکثر بود [illegible] کاین و کاو
و کای کاو و کای یعنی کم اندر چیزها بفتح کاف و همزه
تشدید یای مکسوره منونه بوزن کفعل اصلش ای کاف تشبیه
در آورده اند یعنی کم چیزی کردند و بعد و بسیار نایده و بدو تنوین
را در علم عروض نون نویسند مگر در کاین و در کاین چهار لغت
دیگر است کار بالف بوزن کاع و کائی بسکون همزه بوزن کعی

وکاوبوزن کع این هسح لغت بمعنی کم بخیر لیست وآن حسرت
از عدد بسیار گویند کم رجل عدیک یعنی بسیار مرد که نزدیک
تست … بجز این قطعه وقطعه …
عن یکیست وتمام این قطعه از ملحقات است … لوعهانی
لغت زمن لشنو اولا اصلی است همچو عماد ودرین قطعه از
انواع لغت عرب ده نوع مذکور است اول لغت اصلی
که در اصل موضوع است چون عماد بکسر عین ودال مهمله یعنی
ستون جمع اعمده … پس مولد چو صفدع وطاجن
بارتسمین وطلس ای استاد دوم لغت مولد که در موضوع
نیست فاما از لغت اصلی گرفته اند … بکسر ضاد معجمه
وسکون فا ارگذشت … بطا مهمله وفتح جیم یعنی
تابه که نان بیزند دران ومورش نیز گفته … در قطعه
از میل گذشت طلس یافته شد مولد بدال مهمله اسم مفعول از

اسم مفعول از تولید یعنی اصل چیزی پیدا کردن و از کو سغد گرفته

... و از معرب شناسنده و در لغت یلش و قفس [illegible]

[illegible] بیاد ستیوه نعت معرب است و آن لفظیست عجمی

وران تصرف کرده از جنس کلام خود ساخته چون [illegible] نقح

مهمله و [illegible] که در اصل جنگ و [illegible]

یلمه و کفش و نهره بود در عجم [illegible] مجمع گذشت و معرب

بعیس و در ار [illegible] و بار نقطه مفعول از معرب یعنی کلمه که عربی

باشد عربی کردن و سخن کفش نیازی و خرما را بیراستن

بدرودن گشته [illegible] و سخن کفش از کسی و زشت کردن [illegible]

و از معجم سخن و کسوه فوق [illegible] عدل و بعض و دوام استعداد

چهارم نعت معجم است و آن لفظیست عربی که عجم استعمال کنند

و در جنس کلام خود در آرند چون [illegible] نقح سیس مهمله و [illegible]

خار معجمه و تشدید باء یعنی جوانمرد اسخیا فعیل از سخاوت

از باب نصر یعنی جوانمردی کردن و کسوت بکاف گذشت
بفتح فا و سکون رای مهمله و قاف کسره اسم یعنی میان
سر و جدا کردن میان دو چیز و مصدر از باب نصر … بفتح
عین و سکون دال مهملتین داد و داد دهنده و گواه راست و
حق و مرد نیک و اسم سرو هی جمع عدول و عدل مصدر
از باب ضرب یعنی داد کردن و شریک کردن و برابر کردن
چیزی بچیزی و … در قطمیر اباب گذشت بفتح
دال مهمله همیشگی و همیشه بودن از باب نصر
سین و عین و دال این مهملات مصدر استفعال یعنی نیک بخت
بعین مهمله و جیم مفعول از تعجیم یعنی عجمی کردن … نیل
شوق و زر دو لغت نای … قرو وطن سیع و خفیه از اضداد
عجم لغت اضداد است و آن لفظیست که وضع کرده اند
از برای دو معنی ضد یکدیگر چون نبل بفتحتین نون و باء نقطه

وبا نقطه بزرگ وخورد شدن ... بکسر شین معجمه وتشدید هار
افزونی ونقصان ذفر بفتحتین ذال معجمه وفا ... [illegible]
وفا وراء مهمله بوی خوش وبوی ناخوش ... بفتح
واو وکسر دال وعین مهملتین امانت که بکسی دهی ودایع
که از کسی بستانی اسم از ایداع یعنی ودیعت فرادادن
وفراستدن هنای بفتح نون وسکون همزه ویا دور
کردن ودور شدن ومصدر از باب فتح ... بضم قاف
وسکون راء مهمله وهمزه طهر وحیض ... بفتح ظاء معجمه وتشدید نون
نون شک ویقین ... بفتح یاء نقطه وسکون یاء
وعین مهمله خرید وفروخت جمع بیوع ومصدر از باب
ضرب یعنی خریدن وفروختن ... بضم خاء معجمه وسکون فاء
نهان واشکارا ... بضاد معجمه ودال مهملتین ضد جمع
است یعنی ناهمتا ... مشترک جاریه است وعلی ...

مترادف چنانکه قلب و فؤاد ششم لغت مشترکست
و آن لفظیست که زیاده از یک معنی دارد و آنرا از برای
هر یک از آن معانی علیحده وضع کرده اند چون جاریه [illegible]
[illegible] و تصحیح آن در گذشت و [illegible] بلقیس عجم و در اصطلاح اسم
مفعول از اشتراک یعنی با یکدیگر انباز گردیدن هفتم لغت
مترادف و آن دو لفظیست که وضع کرده اند از برای یک
معنی لفظی دیگر و آن دو لفظ مترادفان گویند هر یکی را مرادف
دیگری گویند چون [illegible] و تصحیح مجموع آن گذشت
مترادف براء و دال مهمله و فاء اسم فاعل از ترادف
مصدر تفاعل یعنی هم نشست شدن و بیانی شدن
[illegible] مختلف در میان عرب و عجم جز در حروف [illegible]
هشتم لغت [illegible] و آن لفظیست که اختلاف کرده اند
که عربیست یا عجمی چون [illegible] گذشت و [illegible]

بفتح طا و سین مهملتین تا آخر جمع طالسات ۔ لطار ۔ ثنا
و سکون سین مهمله لشت جمع طلسات ۔ مختلف بکسر جیم و فتح
اسم مفعول از اختلاف یعنی با یکدیگر خلاف کردن و نزدیک
شنه و آمد کردن ۔ عمل و برو در حقیقت دان ۔ اری و زرا
مجاز دان چون سداد ۔ سهم ۔ مستعمل بجهت مناسبت با
معنی اصلی خود چون ۔ بفتح عین و سین مهملتین یعنی انگبین
بباید حقیقت فعیله است از حق از باب نصر یعنی بدرست ۔ اسلس
و درست کردن از برحق بستادن و سزاوار کردن و نزدیک کسی کردن
و غلبه کردن کسی را و هم لغت ۔ است و آن لفظیست مستعمل در
غیر معنی اصلی خود چون ۔ بفتح همزه و سکون را مهمله در اصل
مصدر است از باب ضرب یعنی انگبین کردن منح و حالا در انگبین مستعمل
است ۔ بضم قاف و تشدید را مهمله چیزی سرد و در اصل مصدر
از باب نصر یعنی سرد گشتن و ۔ بفتح میم و جیم و زا معجمه مصدر از باب

نه یعنی یکدیگر ... روان ... ن ... و از ... این قطعه
در بیج قطعه ساباط است ... فرفر ورحله تقله اتفا ... فردان
فرد منفرد تنها ... بفتح فا و سکون را مهمله و حا معجمه فرخ
بکسره را مهمله و سکون جیم فرخنده را گویند ... جمع ... بضم
را مهمله ماوکی وبفتح ان ... مرکب است از تقدیر بفتح
با نقطه و سکون قاف یعنی تره و از حمقا ... حا مهمله و سکون
میم ومد ... احمق و ... الحب انکه بیشتر بر راه گذر آب
روید وگویند بقله الحمقا گویند ... بفتح فا و سکون را و
دال مهملتین تنها و یگانه جمع افراد و جا فرادی علی غیر القیاس
کمانه جمع فردان کسران ... الفار تفرد بسکون الی
وبفتح را الاوسط کلها بمعنی المنفرد ... بنون و فا و را و
دال مهملتین اسم فاعل از انفراد و مصدر انفعال یعنی تنها شدن
... معانست وفار ... وحرکتش ... است ...

[illegible] بفتح [illegible] [illegible] [illegible] گرما [illegible] بکسر ال

مهمله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وانچه بان گرم شود

[illegible] [illegible] انوار الدرر [illegible] تاج الاسامی [illegible] منها کقوله تعالی

ولکم فیها دفء و منافع و مصدر بمعنی الدفاء بفتح [illegible] [illegible] و [illegible]

بفتحات من باب علم یعنی گرم شدن   بفتح و تشدید فا

فار   یعنی پهلو و تشدید [illegible] وحکی ابو عبید ان [illegible] [illegible]

بفتح حا و تشدید را مهمله گرما و بالضم و تشدید [illegible] و [illegible]

بچه مار و آهو بره و میان سر [illegible] نیکو و هر چیزی که [illegible] نیک بود

باقی لغات [illegible] [illegible] و [illegible]   بفتح زاء معجمه و سکون میم

فتح [illegible] و کسر راء مهمله اولی [illegible] سخت و باد سرد جمع زمهریرات

و زماهر   بفتح بار نقطه و سکون را و دال مهمله سرما ضد گرما

البرد [illegible] بالضم ضد الحرارة و بالفتح مصدر من باب کرم یعنی سرد شدن البرد

ایضا مصدر من باب نصر یعنی سرد شدن و سرد گردانیدن [illegible]

وبرد وش نهر . بابش یعنی بردن و برد علیه یعنی اثبت و برد ادبار
ای سهل و فی الحدیث بردوا بیداء سکن و مرکلها مصادر
نصر یعنی بفتح قاف و تشدید راء مهمله سرد و نمودن و قرار ولوم قرو
ولیلة قرة فیها الفتح الاول ای بارد و بضم ایضا مصدر من باب نصر
یعنی سرد گشتن از روز و بفتح ایضا مصدر من هذا الباب یعنی آب سرد
بر کسی یا بر چیزی ریختن و قرار دادن حدیث در گوش مستمع القر ور
والقرار مصدران من باب نصر یعنی بانگ کردن ماکیان
ورد کل وان هنه مار کسی [illegible] ایج وطیب وحق لو یار ورد بفتح واو
سکون راء و دال مهمله کل واحد ورده و شیر گلگون را ورد
گویند جمع ورد وورد او الورده بضم مصدر من باب کرم یعنی
گلگون شدن باقی لغات و هو بین الاشقر والکمیت ذکره در ورد
شریعت [illegible] بکسر یا و سکون نون و ضم وکسر دال مهمله
بار نقطه و قصر کرشی یعنی تلخه [illegible] بفتح همزه و بکسر راء مهمله حم

ضمره و کسر رای مهمله و جیم چیزی خوشبوی صفت از اریج [illegible]
اریج از باب علم یعنی خوشبوی شدن · طیب بفتح طای مهمله
و کسر یای تحتانیه مشدده و بای نقطه چیزیست خوشبوی و چیزی
حلال و چیزی پاک صفت و بکسر و سکون بوی خوش و پاکی
و مصدر الطیبه بکسر و الطاب بفتح و الطیب بفتح و الطیب بکسر
باب ضرب یعنی خوش شدن و طیب مصدر من هذا الباب
پاکیزه شدن · بفتح عین مهمله و کسر بای نقطه و قاف چیزی
که بوی خوش در آن گرفته باشد صفت از عبق بفتحتین و العباقه
از باب علم یعنی بوی خوش در کسی گرفتن · نعم
وحش چارپایه سبع و درنده دشت و [illegible]
بفتحتین نون و عین مهمله چارپایه و بیشتر اشتر را گویند جمع انعام
نعمان لیس اناعیم و انعام جمع و تذکیر و تانیث قال الله تعالی مما فی
بطونه و فی موضع آخر مما فی بطونها و نعم بکسر نون و سکون عین مهمله

فتح بسم فعل ماضی بمعنی [illegible] للذم نعم بفتح و سکون عین [illegible]
یعنی توانگری جمع انعم و نعم العیش بضم و سکون [illegible] و
الوحش والوحوش چهارپایان صحرا الواحد وحشی [illegible]
مردم گرسنه و شهر و زمین خالی را وحش گویند و الازرال من الناس
و یستوی فی اخیر المذکر والمونث والواحد والجمع و ربما جمع علی اوحاش
بفتح سین مهمله و ضم بای بنقطه و عین مهمله و جمع سباع
والانثی سبع بضم و سکون صفت یک [illegible] بفتح جیم
تشدید بای بنقطه و نون و دشت جمع جبانات [illegible] بفتح
دال مهمله و سکون شین معجمه و تای فوقانیه صحرا [illegible] بدال مهمله و
رای مهمله سرای قوله تعالی و نعم دار المتقین محمول علی خصوصی
والموضع کما قال الله تعالی و نعم الثواب و حسنت مرتفقا [illegible]
علی المعنی و جمعها ادور و دیران و دور و دیار و دار نام آیتی
ست بمیان بصره و احساد و مصدر من هذا الحرف [illegible] دوران

دوران من باب نصر یعنی گشتن و کذا الدوره عجز
و ورک حو ردف سرین مثل [illegible] است مشبه و مد [illegible]
بفتح عین مهمله و ضم و سکون جیم و زاء معجمه سرین و [illegible]
چیزی سی و بضم جیم گونه درست و نه درخت و شبح تخفیف [illegible]
گروه چون سرون را جز حیوان استعمال نمیکنند جمع اعجاز
بفتح واو و کسر و سکون راء مهمله بالا ران تا سرین
و مصدر منه الورک من باب ضرب یعنی بپهلو خفتن و تالع
پس روی چیزی و لیس الردف الذی یرکب خلف الورک
الاخر [illegible] بکسر راء و سکون دال مهملتین و فاء سرین و آنکه
از پس بر نشیند و دو کره و کشتی بان و هر چیزی که تابع چیزی
دیگر باشد و حرف مدی که پیش از حرف روی یعنی حرف
آخر کلمه باشد بی واسطه در شعر و خلیفه جانشین سلطان جمع
ارداف و مصدر از باب علم یعنی از پی در آمدن [illegible]

وسکون ثا از مثله مانند او بفتحتین مثل شبه و شبه کلمه تسویه

یعنی از طرفین میباشد مثلیت والعرب یقولون هو مثله و مثلها

وهم امثالهم بر بودن ان المشبه حقیر مرا که درباره [illegible]

زید مثل خالد است المثل بفتحتین ما یضرب به الامثال والمثال

جمع او مثل بضمتین وجمع مالی امثله تمثال بکسر صورت

جمع تماثیل والمثول بفتح مصدر از باب نصر یعنی بر پای

ایستادن و در [illegible] بخش شدن المثل بفتح وسکون

ومثله بضم وسکون مصدر از باب نصر یعنی عقوبت کردن

بعقوبت مخصوصه که انرا مثله گویند . [illegible] بضم کاف وسکون

فا از همتا و نظیر و مانند الکفاء مد یعنی مانند شدن الکفاء مصدر از

باب فتح یعنی کافی کردن و بازگردانیدن جمع اکفاء [illegible]

بفتح وتشدید ثانی زن جوان . بکسر نون وتشدید دال مهمله

وتشدید الف مانند و همتا جمع انداد الند بفتح وتشدید دال

بکسر [illegible] سکون [illegible]
[illegible]

و تشدید دال بوی خوش و شبه و لیسته بلند و النده و النداد

والندیده و بضم رسیدن شتر و منه برا لغضم یوم التناد و بتشدید دال

خش چه کاه و سعیر را او لیس می نویسند دوزخ را طغا

بفتح خاء معجمه و تشدید سین مهمله کاه و ... بفتح سین

سکون عین مهمله و فتح تاء فوقانیه و راء مهمله آوند شیشه جمع

سعاته در کتب طب صادی نویسند تا بشیر ملتبس نشود

بفتح حاء مهمله و سکون لام و فاء و مد دوزخ و کوه

گویند ... مورد را السوک را حماض حلبه تکلید آ

دراب کما ... بمد همزه و سین مهمله مورد و باقی حاشیه

در میان دیگر باید ... بضم حاء مهمله و تشدید میم سین

و ضاد معجمه سوک و بترکوشه جکری گویند نیز [illegible] بضم حاء

مهمله و سکون و ضم لام و باء نقطه تلید گویند جمع حلبه

... براء مهمله و باء نقطه کماء بست قنواست و طلع برنز

خوشه غوره شکوفه خرما ۰ بفتح و کسر قاف و سکون نون خوشه خرما
سبع قنوان ۰ بضم با بنقطه و سکون سین [illegible]
مهملتین غوره خرما واحد بسره جمع بسار ۰ بفتح طای مهمله و
سکون لام و حای مهمله شکوفه خرما و درخت خار آور
طلحه که گذشت و این سه بیت از ملحقات است ۰
و انیس و اناس آدمیان ۰ پدر و مادر آدم و حوا ۰ بنون
و سین مهمله آدمی و پری را نیز گویند و نان خشک و مصدر
هذا الجوهر انوس من باب یعنی جنبیدن و راندن شتر و
بکسر همزه و سکون نون آدمی و ۰ بضم همزه آدمیان
واحد انسان و نام ناس بن بصر [illegible] بعضی گفته اند و بائی
الحانه و ذکر فی آدمی انسی رفته ۰ بمد همزه و فتح دال مهمله نام
پدر بشر و مردم گندم گون جمع ادمان و اشتر سفید جمع ادم
و آهو سفید که خطهای خاک رنگ دارد جمع ادم و ادم [illegible]

ادام ادم بهز بين يجعل النهرة الثانية في حالة الاحتياج العاجز
يع الادم بالضم وسكون السين والوسيلة اي الشي ادم بفتحتين
جمع الاديم وقد يجمع علي ادمه رغيف ورغفه ورغائف سمي وجه الارض
ادمه بفتحتين باطن الجلد الذي يلي اللحم والبشرة ظاهرها بيان الجلد ادام
اسوان سفيد كه وطن در كوه ساز ند ادمه بالضم وسكون البياض
الشديد يقال لقصير ادم وناقه ادماء وباقي الحاله في ادام بالكسر
رقمه ... بفتح حاء مهمله وتشديد واو ومد نام مادر بشر وتا نيست
احوي يعني سياه لب واحوي افعل صفت است وارتا آب
علم يعني انكار كردن شدن وانكار كرده شدها ن وسر الحواء
لحسنها ولطافتها وخواما ... فساي را كويند الي المصدر
از باب ضرب يعني گرد كردن [illegible] اين قطعه
از مقوله شيخ نيست فامات رجان ذكر كرده اند بيت
منظر روي براه وسجل آئينه نهست عيب سنگ موسي دان وحلاق

۱۷۲

است ۵ منظر بفتح میم و سکون نون و فتح ظاء معجمه و راء مهمله
انجا که چشم بران افتد از روی اسم مکان از نظر نظر
از باب نصر یعنی نگریستن و چشم داشتن و داری نظرا
و ار فلان ای یقابلنا ۵ مرآت بکسر میم و سکون راء مهمله و فتح
همزه ممدوده آئینه جمع مرایا و مرات اسم آلت از رویت
از باب فتح دیدن و دانستن و پنداشتن ۵ [illegible]
سین مهمله و جیم و سکون نون آئینه و زعفران جمع
سجاجل ۵ عیسی بکسر عین مهمله و سکون یاء تحتانیه و فتح
سین مهمله با قصر اسمی است عبرانی یا سریانی و نام پیغمبرست
علیه الصلوة والسلام و ناظم سنگ گفته و یافته شد جمع عیسون
بفتح سین و ضم نیز آمده است ۵ موسی بضم میم و سکون واو
و فتح سین مهمله و قصر نام پیغمبرست علیه السلام و استره را
گویند جمع مواسی و قیل فی الحکم اکثر العرب علی الموسی یکسر

والموسى بكسر [illegible] فيهما وقال الكوفي هو فعلي وقال ابو عبيد
هو مفعال حلاق بفتح حاء مهمله وتشديد اللام و قاف سر
سترده مبالغه حالق از حلق از باب ضرب يعني سر و دل
وموي بريدن و بر حلق زدن و تيغ اخص ليس حلاق
باشد كما قال حلاق الشعر اذا كان حديد وسكين و آستره
را بمجاز گويند جمع حلق بفتحين بر غير قياس وقال الاصمعي
حلق بكسر اول و فتح ثاني مثل بدره و بدر وقصعه وقصع الحلق
والحلقوم بكسر و سكون حاتم الملك و مال بسيار لقال حال
بالحلق [illegible] غير نا [illegible] نر خر است اما اتان ماده خر است
عجل گوساله وليكن [illegible] تا لب خر گوره [illegible] بفتح عين مهمله و
سكون ياء تحتانيه و راء مهمله خر نر اهلي باشد يا وحشي و
تلك چشم و تندي گوش در اندرون و تندي لب باشد
واستخوان بر خاسته درميان شانه و تندي ميانه شتر و

و تندی میانه یکجان و تندی میانه بزرگ […] جمع اعیار و
عیارات و معوا و غیر مهتر را بر گویند و بزرگو هست […] مصدر
از باب ضرب یعنی رمیدن و در زمین نشدن […]
و قاف اسم فاعل از نهق از باب ضرب یعنی بانگ کردن
خر (۱۱) بفتح همزه و تاء فوقانیه ماده خر جمع اتن و ماتونا
و آنان سنگ کلان که در میان آب باشد […] بکسر عین
مهمله و سکون جیم گوساله جمع عجاجیل مونث عجله و عجال […]
مشک از تنه پوست باشد […] بفتح جیم و سکون حاء مهمله
و شین معجمه خر کوره مونث جحشه جمع جحاش و جحشان
بفتح تاء فوقانیه و سکون واو و فتح لام و با نقطه کوره خر
یک ساله […] چون اکافست و دلیه و بره و […] پالان خر […] مقود
اف […] مخلاة و علیقه توبره (۱) […] بکسر همزه است و
تخفیف کاف و فاء پالان جمع اکف و لبه بفتح واو و کسر لام

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]